

کنج حضور

متنی کامل پرنامه ۱۰۴۱

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۷ آبان ۱۴۰۴

ای خفته به یادِ یار، برخیز

می آید یارِ غار، برخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>اشکال هندسی این برنامه</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۴۱

مژگان نقی زاده از فرانکفورت	لیلا عباسی از بندرعباس	مهردخت عراقی از چالوس
مریم شمسی از کانادا	ستاره مرزوق از مشهد	آتنا مجتبابی زاده از ونکوور
توران نصری از استرالیا	علی رضا جعفری از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	الهام فرزنامیا از اصفهان	فاطمه اناری از کرج
مرضیه شوشتری از پردیس	لیلا غلامی از شیراز	نرگس کیایی از گیلان
بهناز هاشمی از انگلیس	اعظم امامی از شاهین شهر	محیا قدوسی از تهران
مهشید چوبینه از نورآباد	ریحانه شریفی از تهران	آرزو نوری از اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج	سرور از شیراز
فرزانه جوکار از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	الناز خدایاری از آلمان
رویا اکبری از تهران	فاطمه زندی از قزوین	نصرت ظهوریان از سنندج
گودرز محمودی از لرستان	پویا مهدوی از آلمان	پریسا حسن زاده از تبریز
الهام بخشوده پور از تهران	بهار احمدی از اصفهان	شبهم اسدپور از شهریار
مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
فرزانه پورعلیرضا از کرمان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مهوش فردی پور از تهران	بهرام زارعی پور از کرج
ریحانه رضایی از استرالیا	فاطمه مداح از سمنان	بهرام صفرپور پروین از تبریز

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

شکل‌های برنامه شماره ۱۰۴۱



شکل ۲ (دایره عدم)

شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)

شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱
شکل ۲۵	شکل ۲۲	شکل ۲۱
چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری چون فراموش شود تدبیر خویش یابی آن بخت جوان از پیر خویش چون فراموش خودی، یاد کنند بنده گشتی، انکه ازات کنند مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵ برنامه شماره ۱۰۴۱
شکل ۲۹	شکل ۲۸	شکل ۲۵
چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه تخریب: من پلورم چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱
شکل ۳۲	شکل ۳۱	شکل ۳۰
حقیقت وجودی انسان ای مرده به مرگ یار، برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	افسانه من ذهنی ای مرده به مرگ یار، برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱	چرخه سازندگی: بانگوری و انکار بهتری ای خفته به یاد یار، برخیز می‌آید یار غار، برخیز زنده‌ارده خلاق آمد برخیز تو، زینهار برخیز مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰ برنامه شماره ۱۰۴۱
شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)	شکل ۳۳



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

ای خفته به یاد یار، برخیز
می آید یارِ غار، برخیز

زنهاردهِ خلاق آمد
برخیز تو، زینهار برخیز

جان بخشِ هزار عیسی آمد
ای مرده به مرگِ یار، برخیز

ای ساقیِ خوبِ بنده پرور
از بهرِ دو سه خمار برخیز

وی دارویِ صد هزار خسته
نک خسته بی قرار، برخیز

ای لطفِ تو دستگیرِ رنجور
پایم بخلید خار، برخیز

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاکان
درماند یکی شکار، برخیز

خون شد دل و خون به جوش آمد
این جمله روا مدار، برخیز

معذورم دار اگر بگفتم
در حالتِ اضطرار: برخیز

ای نرگسِ مستِ مستِ خفته
وی دلبرِ خوشِ عذار، برخیز



زان چیز که بنده داند و تو
پُر کن قدح و بیار، برخیز

زان پیش که دل شکسته گردد
ای دوست، شکسته‌وار برخیز

یار غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.

زنهار: امان، پناه

زنهار: بپرهیز، برحذر باش.

تک: مخفف اینک

خلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوک‌تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر،

مجازاً آزرده کردن

خوش‌عذار: خوش‌صورت، زیباروی



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۱۹۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

ای خفته به یاد یار، برخیز

می‌آید یارِ غار، برخیز

زنهاردهِ خلاق آمد

برخیز تو، زینهار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

یار غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.

زنهار: امان، پناه

زینهار: بپرهیز، برحذر باش.

اجازه بدهید به واژه‌های مهم این بیت نگاه کنیم و منظور مولانا این است که ما روی این واژه‌ها دقت کنیم و مراقبه کنیم.

«ای خفته» یعنی ای کسی که به خواب فرورفته، خوابیده. و این درواقع هشپاریِ آلت است به‌صورتِ انسان که در اثر همانش با چیزهای ذهنی به خواب چیزهای ذهنی فرورفته، یعنی برحسبِ آن‌ها می‌بیند. بنابراین مرکز که اول خدا بود، زندگی بود، الآن شده جسم و در خواب همانیدگی‌ها است و چون هر همانیدگی هم دردِ مخصوص خودش را دارد، پس در خوابِ همانیدگی‌ها و دردها است. کدام هشپاری؟ هشپاری‌ای که از خداوند یا از زندگی جدا شده و از جنس او است، منتها به خواب فرورفته.

خب می‌بینید که این غزل را و ابیات را و در هر بیتی واژه‌ها را یک هشپاری دیگری غیر از هشپاری جسمی به هم پیوند داده و در هر واژه‌ای و در هر بیتی بگوئیم و در کل غزل درس هست که ما باید یاد بگیریم. اگر سریع از رویش رد بشویم، درس را نمی‌توانیم یاد بگیریم. و اولین سؤال این است که یا درس این است که شما به خودتان نگاه کنید، فقط به خودتان، همیشه تمرکز ما روی خودمان است، کاری نداریم که دیگران خفته‌اند یا نخفته‌اند.

آیا من این‌طور که مولانا توصیف می‌کند، در خواب همانیدگی‌ها هستم؟ و اگر دیدید که دارید انکار می‌کنید، دوباره باید نگاه کنید. تقریباً همه مردم جهان، خودش در این غزل می‌گوید، «صد هزار» و اصطلاح «دو سه» را به کار می‌برد، «دو سه خمار»، دو سه را به کار می‌برد در قیاس با کل مخلوقات جهان که همه مست هستند به تو، ای زندگی، ای خدا. فقط دو سه نفر انسان که با هشپاری جسمی می‌بینند، از تو جدا شدند. از طرف دیگر



کلمه یا واژه یا ترکیب «صد هزار» را به کار می برد بگوید که تعداد آدم هایی که این طوری زندگی می کنند خیلی زیاد است. پس ممکن است شخص شما یکی از آن ها باشید.

به محض این که می شنوید این مطالب را، من ذهنی شما انکار خواهد کرد، ولی شما انکار نکنید. باز هم به خودتان نگاه کنید که آیا من در خواب ذهن هستم یا نه؟ خب البته خوب نگاه کنید متوجه می شوید. مثلاً وقتی که ما واکنش نشان می دهیم به جای فضاگشایی، یعنی در خواب هستیم. اگر شما این قوه یا پتانسیل را دارید که خشمگین بشوید، بترسید، حسود باشید یا خودتان را با دیگران مقایسه کنید، در خواب ذهن هستید.

اگر یک مسئله ای برای خودتان پیش می آورید و می گوید تو کردی، در خواب ذهن هستید. وقتی حواستان به دیگران است دیگران را عوض کنید درحالی که خودتان باید خودتان را عوض کنید، در خواب ذهن هستید. وقتی می گوید من بهترم، در خواب ذهن هستید. وقتی کسی از شما ایراد می گیرد، می گوید ایرادتان این است و شما بدتان می آید یعنی ناموس دارید، پس در خواب ناموس هستید. و این ها اجزای همانش است، یعنی در خواب الگوهای فکری.

وقتی می گوید من کامل هستم، لازم نیست چیزی یاد بگیرم، اصلاً لازم نیست به خودم نگاه کنم، ایرادی ندارم، یعنی در خواب ذهن هستید. پس دارد به شما می گوید. «خفته» یعنی امتداد خدا از زندگی جدا شده، آمده در فرم، که در مصرع دوم می گوید غار، غار چه است؟ غار فرم ما است. بدن جزو غار است، فکرهای ما جزو غار است، هیجانات ما جزو غار است. بدن، فکر، هیجانات و این جان جسمی ما غار است. فرم ما غار است؛ برای این که ما یک هشیاری آلت هستیم که از جنس خدا است، زندگی است، یکی هم فرم ما است، و این هشیاری رفته توی این فرم شده شما. درست است؟ پس این غار است.

در مصرع دوم دوباره می گوید «یار غار». یار غار یعنی دوست شما در این فرم. و شما می دانید که چقدر اشتباه کرده اید وقتی در خواب بودید. یکی از خواب های اشتباه ما که برحسب همانندگی های فکری می بینیم، همانندگی با باورها می بینیم، بله؟ این که یار غار یک چیز ذهنی است. مثلاً پول ما یار غار است، همسر ما یار غار است، بچه ما یار غار است، دوستان ما یار غار است. یعنی ما به عنوان آلت در این فرم، آن ها می توانند دوست ما بشوند.

بعد یکی یکی امتحان می کنیم می گوئیم شانس نیاوردیم، یارهای ما بد بودند، خیانت کردند، بد بودند. می گوید که این ها یار غار نیستند. تنها یار غار شما همین خود زندگی است، خداوند است. تا حالا امتحان کردی، بعد



دیدی نه، این سوها، این چیزهایی که فکر می‌کردید در این غار، در این فرم، یار شما، دوست شما، حامی شما هستند، شما را از تنهایی درمی‌آورند، این‌ها نیستند. حالا، دارد می‌آید، یارِ غار اصلی که خداوند است دارد می‌آید، شما باید به او زنده بشوید.

اگر در خواب باشید، دوباره یار غار را به صورت فرم خواهید دید، به صورت یک جسم خواهید دید. آن یارِ غار نیست؛ برای همین است که می‌گوید «برخیز». روی برخیز شما باید مراقبه کنید واقعاً، نگاه کنید ببینید برخیز یعنی چه، در مورد من یعنی چه. برخیز یعنی از خواب بیدار بشو و بیدار بمان و شروع کن به حرکت. برخیز، دیگر نخواب.

خب شما اگر بیدار هم بشوید می‌آیید می‌خواهید، پس دارد به شما می‌گوید. پس شما درسی که یاد می‌گیرید، فعلاً تا حالا، آیا من در خواب هستم؟ خواهید دید اگر درست نگاه کنید، بله در خواب هستید، در خواب سبب‌سازی هستید و سبب‌ها را از ذهنتان درمی‌آورید. سبب‌ها چیزهای ذهنی هستند. علت و معلول می‌کنید و این علت و معلول را شما درآوردید.

در ذهن، شما به میل خودتان، با سیستم خودتان سبب‌سازی می‌کنید، خودتان را غمگین می‌کنید، خودتان را شاد می‌کنید، در خواب هستید. و «برخیز»، آیا من بلند می‌شوم راه می‌افتم؟ درست مثل این‌که صبح آدم از خواب بیدار می‌شود، یکی بیدار می‌شود پا می‌شود یک قدم می‌زند می‌آید دوباره می‌خوابد، یکی هم بدو بدو می‌رود سرِ کار، حرکت می‌کند، دیگر نمی‌آید بخوابد.

شما برمی‌خیزید، شروع می‌کنید به کار روی خودتان، تا از این ذهن، از این هشیاری جسمی بروید به فضای یکتایی، یعنی تبدیل بشوید. برخیز یعنی کار کن، تبدیل شو. درست است؟

و یک ترکیب بسیار پرمعنی همین «یادِ یار» است. «ای خفته به یادِ یار» یعنی به این علت خفتی که یار که در این‌جا زندگی یا خداوند است، به یادت نمی‌آید. ولی به یادت نمی‌آید، نه این‌که شما توی ذهن کلمه خدا، زندگی، خدا خدا بکنید. نه! برای این‌که او را به یاد بیاورید باید فضا را باز کنید، دوباره از جنس او بشوید. دارد می‌گوید به این علت خوابیدی که یار یادت رفته. فراموشیِ یار در اصطلاح عرفانی نسیان نامیده می‌شود. نسیان یعنی فراموش کردن خدا. و می‌دانید که در این مورد اشعار زیادی خواندیم و داشتیم:



لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه که بُودِ نسیان به وجهی هم گناه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

نسیان: فراموشی

ز آن که استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

استکمال: کامل کردن

بیت دیگری هم راجع به نسیان خواهیم خواند. می‌گوید این آیه‌ای که خدایا ما را مؤاخذه نکن، بازخواست نکن که تو را فراموش کردیم و گناه کردیم، این دلیل بر این است که نسیان به وجهی، به وجهی گناه است. البته معنی گناه را شما می‌دانید. گناه چیزی است که اگر انجام بدهید شما، خداوند شما را می‌گیرد، یعنی قهرش غالب می‌شود، یعنی شما از لطفش استفاده نمی‌توانید بکنید.

به عبارت دیگر اگر گناه بکنید، در این جا به معنی همانش است و فراموش کردن خداوند. فراموش کردن خداوند یعنی از جنس او نشدن. پس از جنس او نشدن یعنی از جنس ذهن شدن، برحسب چیزها دیدن، هشیاری جسمی داشتن.

پس اصلاً هشیاری جسمی داشتن به طور پیوسته نسیان است. «به وجهی هم گناه»، البته بیت این جا نیست، یعنی تا ده دوازده سالگی ما مجاز بودیم که خب به فکر خدا نباشیم، هشیاری جسمی ایجاد کنیم. از ده دوازده سالگی به بعد باید زندگی یا خداوند را به یاد می‌آوردیم، یعنی با فضاگشایی از جنس او می‌شدیم که نشدیم. من ذهنی را ادامه دادیم، هشیاری جسمی را ادامه دادیم. پس بنابراین خفته‌ایم به این دلیل که یار یادمان نمی‌آید. یادمان نمی‌آید هم یعنی از جنس او نمی‌شویم.

توجه کنید الفاظی که ما ادا می‌کنیم، می‌گوییم عشق، خدا، زندگی، فلان، این‌ها فایده ندارد. این‌ها لفظ است، زبان می‌گوید این‌ها را، ذهن می‌گوید. ذهن یک سیستم جدایی است که از زندگی، خداوند جدا شده. توجه می‌کنید؟ و بنابراین گفت‌وگوی این ارزشی ندارد. حالا نکته این جا است که شما اگر بخواهید خدا را به یاد بیاورید و بیدار بشوید و بربخیزید، شروع کنید به حرکت، باید فضاگشایی کنید.



و شما می‌دانید که زندگی یا خداوند هر لحظه یک اتفاقی به وجود می‌آورد تا شما بگویید که فضای گشوده شده یعنی از جنس خدا شدن در این لحظه مهم‌تر از اتفاق است. ولی ما اتفاق را مهم‌تر و جدی‌تر می‌گیریم، در نتیجه واکنش نشان می‌دهیم دوباره از جنس ذهن می‌شویم. خب این دفعه نشو. لحظه بعد یک فرصت دیگر به ما می‌دهد زندگی، یک اتفاق دیگر به وجود می‌آورد بلکه شما بگویید این اتفاق بازی است و فضاگشایی جدی است. درست است؟

ولی باز هم چون از اتفاق ما زندگی می‌خواهیم، مقاومت می‌کنیم از جنس ذهن می‌شویم، از جنس ذهن می‌شویم از جنس ذهن می‌شویم و از این امتحانات زندگی یا خداوند رفوزه می‌شویم. پس تمام این اتفاقات که می‌افتد برای بیداری شما است. چه جوری بیدار می‌شویم؟ اگر مقاومت نکنیم، اگر این اتفاق را بازی بگیریم، خود جنس اصلی ما که از جنس خداوند است و در خواب است یک دفعه بیدار می‌شود. و البته ما از آن استفاده می‌کنیم همیشه. یعنی این حرف‌هایی که می‌زنیم دوتا درواقع دستگاه می‌شوند که یکی‌اش دستگاه نیست. یکی‌اش ذهن است، یکی هم آن سکون ما است، آن عدم ما است، آن امتداد زندگی ما است که آن همیشه در کار است. بارها گفتم شما حرف‌های من را می‌شنوید، سکوت بین حرف‌ها را چه کسی می‌شنود؟ همان سکوت درونتان که از جنس عدم است و از جنس آلت است، از جنس خدا است.

آسمان نگاه می‌کنید کلاغ‌ها را می‌بینید، فضای اطرافش را هم می‌بینید. کلاغ‌ها را این چشمتان می‌بیند، فضای اطرافش آن فضای خالی درونتان می‌بیند. بنابراین فضای خالی درون ما و سکون ما همیشه با ما است که همین نماینده خدا است و اصل ما است و دائماً در کار است. منتها اگر شما هشیارانه از آن استفاده کنید، فضا باز می‌شود. منتها چون در خواب هستیم و با هشیاری جسمی می‌خواهیم آن را ببینیم، نمی‌توانیم ببینیم.

چون نمی‌توانیم ببینیم، از آن استفاده هم نمی‌توانیم بکنیم. فقط در جاهایی که حواسمان نیست اگر استفاده نکنیم ممکن است که واقعاً بمیریم یا زندگی‌مان را نتوانیم ادامه بدهیم، از آن استفاده می‌کنیم، ولی نمی‌دانیم استفاده می‌کنیم. درست است؟

گفتم از در رد می‌شویم ما، در خالی است این‌ور آن‌ور در دیوار است. آن در خالی را خلأ درون ما می‌شناسد و شما بدون این‌که اصلاً ببینید که چرا از این سوراخ در را شما می‌شناسید و از آن‌جا رد می‌شوید. آن خلأ درونتان دائماً در کار است، خب از آن می‌توانید هشیارانه استفاده کنید.



حالا اگر بیدار بشوید، هشیارانه از آن استفاده خواهید کرد و خرد کل در آن است. این خرد یا عقل جزوی ما که مال من ذهنی است به درد نمی خورد. پس در اثر خوابیدن در ذهن ما عقلی پیدا کردیم به نام عقل جزوی که عقل من ذهنی است و این خفتن به خاطر این است که یار یادمان رفته، به طوری که دائماً هشیاری جسمی داریم. اگر خدا خدا هم می کنیم، یک خدای ذهنی تجسم می کنیم، آن خدا نیست. درست است؟

و الآن مولانا به شما مرتب می گوید برخیز، «ای خفته به یاد یار، برخیز». واضح است که اگر بخواهیم ببرخیزیم، چون به یاد یار خفتیم یادمان رفته، پس یار را باید به خاطر بیاوریم. با به خاطر آوردن یار از خواب ذهن بیدار خواهیم شد. و این مستلزم فضاگشایی است.

عرض کردم یار یا زندگی یا خداوند مرتب لحظه به لحظه امتحان می کند ببیند می شود شما مقاومت و قضاوت را صفر کنید و بلند نشوید به عنوان من، واکنش نشان ندهید بر حسب من ذهنی، سبب سازی ذهنی نکنید، امتحان می کند. ولی شما سبب سازی ذهنی می کنید واکنش نشان می دهید مقاومت نشان می دهید، من ذهنی را می آورید بالا.

و اگر یاد بگیرید که اتفاقات فقط برای امتحان شما است برای بیداری شما است، در اتفاقات زندگی نیست برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن ما اتفاقات نمی افتند، برای بیدار کردن ما می افتند همین طور که داریم می بینیم، بعد دیگر فضا خودش باز می شود. حالا یک عده ای وقت را تلف می کنند، می خواهند با ذهن با استفاده سبب سازی ذهنی و راه هایی که بلد هستند فضا باز کنند. این غلط است.

اصلاً علت این که از خواب بیدار نمی شویم فضا باز نمی شود، دوباره از جنس خدا نمی شویم به وحدت مجدد نمی رسیم از جنس عشق نمی شویم، این ها همه به یک معنی است، این است که ما فعلاً با من ذهنی کار می کنیم، با ابزارهای شیطان کار می کنیم و وقت تلف می شود.

شما باید ببیند که در حال خفتگی که ما امتداد ابلیس می شویم چه کار می کنیم. چقدر ما حرف می زنیم تا دیده بشویم! تا ثابت کنیم تقصیر ما نیست، تقصیر تو است یا دیگران است. چقدر حرف می زنیم؟

چقدر حرف می زنیم بگوییم من هم هستم! من را ببینید. نگاه کنید در حالت خفته چیزهایی که ما می بینیم غلط اندر غلط است، درست عکس است. مثلاً همه ما در حالت خفتگی می خواهیم دیده بشویم، عکسش درست است. اگر دیده نشوید، خوب است.



شما می‌خواهید ثابت کنید خودتان را. روزها ساعت‌ها حتی ماه‌ها صرف می‌کنید خودتان را ثابت کنید که من هم هستم. برای چه؟ برای این‌که مردم ببینند شما هستید، شما دیده بشوید. شما نباشید بهتر است. شما بگویید نیستم. چون به‌عنوان امتداد خدا نیستید. آن موقع هستید، واقعاً هستید.

پس فهمیدیم ما خوابیده‌ایم. علتش، درس‌هایی که می‌گیریم، علتش فراموشی یار است، بله؟ خدا است، باید بیدار بشویم. و هر کسی باید به خودش نگاه کند ببیند واقعاً بیدار می‌شود یا بعضی موقع‌ها بیدار می‌شود می‌آید می‌خوابد. این اتفاقات که می‌افتد می‌گوییم، می‌گوید آن به خدا می‌رسد، یعنی ما نباید خدا را امتحان کنیم. «آن، خدا را می‌رسد» که خلاصه «هر دمی»:

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

سرار یعنی در درونمان. «آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان»، یعنی به ما نمی‌رسد، ما در آن درجه نیستیم که به خداوند بگوییم الآن باید این اتفاق می‌افتاد، چرا نیفتاده؟ من مقاومت دارم. ما مقاومت داریم دیگر نسبت به اتفاقات. بدون این‌که بفهمیم این اتفاق افتاده و این امتحان خدا است ببینید شما هم می‌توانید فضاگشایی کنید؟ می‌شود مقاومت نکنید؟ بی‌قید و شرط اتفاق را قبول کنید این فضا باز بشود؟

«آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان»، «پیش آرد»، لحظه به لحظه، یعنی «هر دمی با بندگان»، «تا به ما، ما را نماید آشکار»، که چه داریم در این مرکز ما از عقیده یعنی از گره‌ها در درونمان، در این‌جا در مرکزمان. درست است؟ ولی ما به امتحانات زندگی که با اتفاقات می‌آید لحظه به لحظه مقاومت می‌کنیم، من ذهنی‌مان را می‌آوریم بالا. عوض این‌که بگوییم که این اتفاقات می‌افتد که این من ذهنی فنا بشود نابود بشود، این می‌آید بالا واکنش نشان می‌دهد، توی غار توی فرم.



و درس دیگر، پس ما خوابیده‌ایم. علتش این است که مرتب هشیاری جسمی داریم، از جسم‌ها آگاه هستیم، یار یادمان رفته، نسیان، و باید بربخیزیم. اگر هم بربخیزیم، می‌آییم به اصطلاح می‌خوابیم و این غلط است.

درست مثل این‌که یک نفر کبریت می‌کشد یک شمعی را روشن کند. خداوند اتفاق می‌فرستد تا شما فضا را باز کنید تا این شمع حضورتان روشن بشود. تا شما می‌آید کبریت می‌کشید، آن شمع خیس است روشن نمی‌شود. خب کبریت دیگر می‌کشید کبریت دیگر می‌کشید، یعنی مرتب اتفاق پشت اتفاق، فضاگشایی فضاگشایی، شمع می‌خواهد روشن بشود.

و در آن فاصله‌ای که شما فضا را باز نمی‌کنید یک کسی می‌آید آب می‌زند به این شمع دوباره خیس می‌شود. دوباره وقتی فضاگشایی می‌کنید، کبریت می‌کشید این را روشن کنید، خیس است روشن نمی‌شود.

پس بنابراین می‌بینید که شما باید شروع کنید به عدم مقاومت. اگر نمی‌دانید فضاگشایی چیست، عدم مقاومت عدم قضاوت، عدم مقاومت عدم قضاوت و بازی گرفتن اتفاق، بازی گرفتن اتفاق و دانستن این‌که اتفاق برای بیداری من می‌افتد نه خوشبخت کردن و بدبخت کردن من تا این خیس نشود. یک دفعه می‌گیرد، یک دفعه شمع حضورتان روشن می‌شود.

حالا اگر بیدار شدید، دوباره باید فضا را باز کنید نیاید بخوابید. مهم است این. بعد همین‌که شمع روشن بشود و شما از جنس خداوند بشوید، می‌فهمید که آن یار غارهایی که شما قبلاً انتخاب کرده بودید به صورت آن نقطه چین‌ها الآن نشان می‌دهم، آن‌ها یار غار نبودند. یار غار اصلی این بوده، یعنی یار شما در این فرم.

الآن به شما می‌گویم از بس که یار غارهای تقلبی انتخاب کردی ناامید شدی، این درس است، الآن آن یار غار اصلی که خداوند است دارد می‌آید، زنده شو به آن. توجه کنید.

مردم درد دارند به خاطر یار غارهای تقلبی. وای، من می‌خواستم با این ازدواج کنم رفت از دستم، دوستم رفت تنها ماندم، پولم رفت پشتیبانم بود، آن مقام را به من ندادند. مردم برای چه ناراحت هستند؟ برای این‌که یک چیزهایی را به دست نیاوردند، یک چیزهایی را هم از دست دادند و می‌ترسند یک چیزهایی را هم که محکم گرفتند از دست بدهند، چرا؟ برای این‌که آن‌ها یار غار هستند. آن‌ها نباشند که ما نمی‌توانیم زندگی کنیم.



استدلال می‌کند طرف، می‌گوید من می‌خواستم با این آقا یا خانم ازدواج کنم، رفت با یکی ازدواج کرد بدبخت شدم، من چه‌جوری زندگی کنم دیگر؟ درست است این؟ نه بابا، یارِ غار نبود او، هر کسی بود. این شعبده‌بازی را ذهنت می‌کند.

برای همین در بیت بعدی می‌گوید «زنهاردهِ خلاق آمد»، یعنی امان‌ده انسان‌ها آمد. البته خلاق یعنی همه مخلوقات عالم از جمله نباتات حیوانات، ولی شما می‌بینید آن‌ها زنهار دارند، نه امان دارند. شما به یک درخت نگاه کنید ببینید چقدر ساکن است، چقدر قرار دارد! اصلاً نگران نیست، نمی‌ترسد، سکون دارد. نیست مگر این‌طور؟

شما به یک درخت نگاه کنید بعد به خودتان نگاه کنید. می‌گوید هزار جور نگرانی و آشوب در درون شما هست. چرا؟ من ذهنی دارید، می‌ترسید که این یارهای غار که چسبیدید به آن‌ها از دستتان بروند. آن‌ها یار غار نیستند اصلاً!

الآن می‌گوید زنهارده و امان‌ده اصلی خلاق، یعنی همه موجودات از جمله انسان‌ها که شما هم جزو شما هستید، یعنی من، شما می‌گویید من هم جزو شما هستم، آمد. آمد یعنی الآن می‌توانید به آن زنده بشوید. زمان آن شده که شما اشتباهت را بفهمی که یار غارهای تقلبی انتخاب کرده بودی، آن‌ها یار غار نبودند، تو را حمایت نکردند، تو را تنها گذاشتند، تنهایی را از شما نتوانستند بگیرند، قرار نتوانستند، آرامش نتوانستند به تو بدهند. می‌دانید یکی از کیفیت‌های مهم در زندگی حس آرامش است، حس امان است که ما نترسیم در زندگی. هر جا حس امنیت کمتر است، آن‌جا اصلاً زندگی نیست.

«زنهارده خلاق آمد»، قرارده، امان‌ده همه خلاق از جمله انسان‌ها آمده، هان! اشتباهمان را فهمیدیم، آن‌ها نبودند که چسبیده بودیم در ذهن. حالا می‌گوید «برخیز تو»، برخیز تو و همه‌مان باید تک‌به‌تک برخیزیم. شما می‌گویید من می‌خواهم از خواب بیدار بشوم، بقیه مردم دنیا می‌خواهند بخوابند، بخوابند. به من مربوط نیست.

«برخیز تو» یعنی برخیز من، برخیز، من می‌خواهم بربخیزم. «زینهار برخیز»، یعنی تأکید، مبادا دوباره در خواب باشی! مبادا برنخیزی! مبادا بیدار نشوی! «برخیز تو، زینهار برخیز»، حتماً باید بربخیزی، بیدار بشوی و بیدار بمانی، وگرنه اگر در خواب باشی، امان نمی‌توانی پیدا کنی. زندگی نخواهی کرد، به منظور آمدنت نمی‌رسی که آمدی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوی، نه این‌که این چیزهای ذهنی را در مرکز جمع کنی و از آن‌ها امان خواهی، که نمی‌دهند.



توجه کنید وقتی ما چیزها را جمع می‌کنیم به مرکزمان، برحسب آن‌ها می‌بینیم، که می‌گوید این خوابیدن است، چون قرار را پیدا نمی‌کنیم، یعنی حس امنیت را پیدا نمی‌کنیم، شادی را پیدا نمی‌کنیم، خوشبختی را پیدا نمی‌کنیم، ناامید می‌شویم. می‌گوییم چه فایده دارد؟ الآن شما درس را یاد می‌گیرید که آن‌ها اصلاً امنیت‌ده نبودند.

شما می‌گویید من یک دوست داشتم به من دروغ گفت، گفت که گفت! همسر من این کار را کرد، بچه‌ام آن کار را کرد. بچه‌ام تنهایی گذاشت رفت، مریضم نمی‌آید به من سر بزند. خب نزنند! «زنهارده خلاق آمد»، تو اصلاً تنها نیستی! ببینم خداوند تنها است، حوصله‌اش سر می‌رود؟ می‌گوید امروز غصه داریم، کسی نیامده واقعاً سر بزند؟ خب شما هم از جنس او هستید. وقتی بیدار بشوید، راه بیفتید، به حرکت بیفتید و نخواهید، یعنی از جنس او شدید. تمام شد رفت. تنهایی رفت.

این حس تنهایی، شما هزارتا دوست هم داشته باشید، باز هم از بین نمی‌رود، اگر من ذهنی داشته باشید، مگر به خداوند زنده بشوید. اگر هزار جور بیمه داشته باشید، میلیاردها دلار پول داشته باشید، حس امنیت نمی‌توانید بکنید. نمی‌توانید. نمی‌توانند بدهند، مگر به خداوند زنده بشوید. درس این است. دیگر انواع و اقسام درس‌ها را از این دو بیت ما یاد گرفتیم. برویم به بیت‌های دیگر. می‌گوید:

این جهان را که به صورت قائم است گفت پیغمبر که حُلْمِ نایم است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳)

حُلْم: خواب.
نایم: شخصی که در خواب است، خوابیده.

این‌ها مربوط به خفته است، خواب است، خواب ذهن است. شما شاید از زبان پیغمبر باشد، قبول کنید. اگر یک آیه قرآن باشد، بگویید خب بروم نگاه کنم، واقعاً مراقبه کنم، این درست است، اگر یک آدم دینی باشید.

خب این جهان، جهان را ذهن نشان می‌دهد، در ذهن این جهان به صورت‌ها قائم است. شما تصاویرشان را ساختید در ذهنتان. پس بنابراین حُلْم درضمن به معنی خواب است. نَوْم هم به معنی خواب است. نایم یعنی خوابنده، خوابیده.

می‌گوید پیغمبر فرموده که این جهان که در ذهن به صورت قائم است، به تصاویر قائم است، درواقع خواب خواب‌بیننده است. خواب‌بیننده امتداد زندگی است، هشیاری که شما هستید، من اصلی شما است، در خواب



ذهن است، در خواب همانیدگی‌ها است، در خواب دردها است. درست است؟ این یک بیت. بله این هم حدیث است:

«الْدُّنْيَا حُلْمٌ وَ أَهْلُهَا عَلَيْهِ مُجَازُونَ وَ مُعَاقِبُونَ.»

«دنیا، رؤیایی است که اهلش بر آن کیفر و عقوبت شوند.»

(حدیث)

یعنی این چیزهایی که در ذهن می‌بینیم ما، همه خواب است، درست مثل کسی که توی خواب راه می‌رود، توی خواب حرف می‌زند. می‌دانید حرف‌هایش ملاک درستی ندارد. و گاهی اوقات کارهایی می‌کنیم، خودمان تعجب می‌کنیم که چرا ما در خواب ذهن این کارها را کردیم؟! و متأسفانه شما می‌دانید که در این خواب ذهن که ما کارها را انجام می‌دهیم، فکرها را انجام می‌دهیم، خراب‌کاری می‌کنیم. هر فکری در خوابِ ذهنِ خراب است، خراب‌کننده است. جسم ما را خراب می‌کند، فکر ما را خراب می‌کند. تمام شعرهای خراب را برایتان بخوانید.

من که خرابم، خراب منزل
 هادم بنیاد این آب و گلم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

درست است؟ من ذهنی خراب است و هر چیزی را که بسازی تو با آب و گل، یعنی فرم داشته باشد، همین که می‌گفت غار، همه را خراب می‌کند. درست است؟

عاشقا، خراب تو آمد کژی
 هم‌چو طفلان سوی کژ، چون می‌غزی؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خراب: بسیار خراب‌کننده

کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی.

می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

ما همه عاشق هستیم، چون از جنس خدا هستیم. عاشقا، خراب تو کژی تو است، کژ دیدن تو است، دیدن بر حسب همانیدگی‌ها است، در خواب بودن تو. مانند طفلان هر لحظه به سوی کژی چه‌جوری می‌لغزی تو؟! درست است؟



روز در خوابی، مگو کاین خواب نیست سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۵)

همین الآن که چشم‌هایمان می‌بیند، در روز، بیداریم، در خواب هستیم. در خواب چه؟ در خواب همانیدگی‌ها، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم، پس این خواب است. بیداری کی است؟ وقتی فضا باز بشود، ما زنده بشویم به اصلمان، از هشاری جسمی بیاییم بیرون و هشاری نظر پیدا کنیم.

وقتی مرکز عدم می‌شود، در مرکز ما چیزها نیستند، برحسب آن‌ها نمی‌بینیم، مرکز ما خالی است، ما هشاری نظر داریم. آن عدم، آن وجود، خود ما هستیم، خداوند است. اگر فضا باز بشود، ما می‌شویم ناظر، ناظر ذهنمان. این ناظر از جنس زندگی است و شما است، شما و زندگی هستید.

ولی اگر آن ناظر از بین برود، ذهن بدون ناظر بشود، ما آن موقع به‌عنوان آلت، امتداد خدا، می‌رویم در خواب چیزها. «روز در خوابی»، نگو این خواب نیست، سایه یعنی ذهن، من ذهنی، فرع است، اصل مهتاب است. مهتاب یعنی همین خورشید، اصل هشاری حضور است، اصل خداوند است. این من‌ذهنی سایه است، اصل خداوند است و شما از جنس او هستید، من اصلی‌تان، اصل آن است که می‌گوییم این لحظه از جنس او است. شما فضا را باز کنید، باز کنید و بی‌نهایت بشوید، می‌شوید مهتاب. گاهی اوقات می‌گوید خورشید.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره

وقتی فضا را باز می‌کنیم، زندگی مستقر می‌شود در مرکز ما، خداوند مستقر می‌شود، ما هم به‌صورت او، نه به‌صورت من‌ذهنی، در این صورت می‌بینید که این سایه یعنی ذهن فرع بوده، اصل نبوده. اصل ما هستیم به‌عنوان زندگی. این‌ها همه ابیاتی است که نشان می‌دهد ما در خواب هستیم. درست است؟ در روز.

همچنان دنیا که حُلَمِ نایم است خفته پندارد که این خود دایم است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴)

حُلَم: خواب

نایم: شخصی که در خواب است، خوابیده



پس در ذهن که ما دنیا را می‌بینیم، دنیا همان چیزی است که در ذهنمان می‌بینیم. درست است؟ صورت‌های مردم، این جهان، هرچه که به ذهن می‌آید، درواقع حُلُم یعنی خواب، خوابِ خواب‌بیننده است. ولی کسی که خفته، برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، فکر می‌کند این همیشه این‌طوری است و پایدار است. نیست، این‌ها همه دارند از بین می‌روند. توجه می‌کنید؟

ما در خواب چیزهایی را می‌بینیم که دارند از بین می‌روند، آفل هستند، ما تمام آفلین را به خواب می‌بینیم. اگر از خواب بیدار شویم، به زندگی که دائمی است، به این لحظه ابدی بیدار می‌شویم. خب این‌ها بیت‌هایی بودند که نشان می‌دهد روز در خواب هستیم.

پس ای خفته، حالا این‌ها را برای چه می‌خوانم؟ برای این‌که شما این‌ها را بخوانید، به خودتان تلقین کنید که ممکن است شما هم در خواب باشید. بعد خوب که نگاه می‌کنید می‌بینید که نه، شما هم در خواب هستید. وقتی قهر می‌کنید، در خواب هستید. وقتی دشمنی می‌کنید، در خواب هستید. وقتی برحسب ذهن واکنش نشان می‌دهید، عرض کردم می‌ترسید، خشمگین می‌شوید، در خواب هستید. خشم خواب ذهن است. ترس خواب ذهن است. اضطراب کار ذهن است. این‌که گذشته را رها نمی‌کنیم ما، حس خبط می‌کنیم، حس تأسف می‌کنیم، گذشته‌ای وجود ندارد، این خواب است.

جام مُباح آمد، هین نوش کُن

بازره از غابر و از ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷)

مُباح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
بازرهیدن: نجات پیدا کردن، رها شدن
غابر: گذشته

جام حلال آمد، شراب حلال را با فضاگشایی خداوند الآن به تو می‌دهد، بنوش، ولی «بازره» از «غابر» یعنی گذشته و تمام ماجراهایی که در این خواب به وجود آمده. آقا یکی می‌گوید مرا کتک زدند، یکی می‌گوید به من تجاوز کردند، آن یکی می‌گوید نمی‌دانم اموال را گرفتند، به من ظلم شده. همه این‌ها گذشته است، ربطی به حال ندارد. شما می‌توانید همه این‌ها را پاک کنید، «بازره از غابر و از ماجرا».

اصلاً ماجرای ذهن همین خواب‌هایی است که ما دیدیم. یکی می‌گوید ما را آمدند سحر کردند. چرا این‌طوری است این؟ جادو کردند آقا. یکی از سبب‌سازی‌های عمومی مردم این است که آمدند ما را سحر کردند، جادو کردند، از آن موقع ما، کار ما درست نمی‌شود. چیست؟ سبب‌سازی ذهن.



تمام سبب‌سازی‌های ذهنی که صُنع نیست، آفریدگاری نیست و شادی توی آن نیست، همه خواب ذهن است و خفته فکر می‌کند ماجرا ادامه دارد. نه، بپر بیرون از ماجرا. ماجرا توی همین ذهن است، فضا را باز کن بپر بیرون، ببین یار غار کیست.

ای کسی که شب و روز نمی‌توانی بخوابی، فلان کس رفته، خیانت کرده، نمی‌دانم فلان. اصلاً یار غار نبوده او. توی ذهنت می‌آید. این خواب است که فکر می‌کنی بدون او نمی‌توانی زندگی کنی. اتفاقاً او رفته به تو نشان بدهد که یار غار کیست، اگر یار غار بود نمی‌رفت دیگر. چرا این قدر غصه می‌خوری؟ خودت را می‌کشی؟ شب نمی‌خوابی؟ او که یار غار نبود. اصلاً نمی‌توانست یار غار برود.

توجه کنید هیچ انسانی نمی‌تواند یار غار شما بشود، هیچ، هیچ‌کس، هیچ‌چیز. غیر از او، غیر از زندگی، که به او باید زنده بشوی. برای این کار باید ماجرا و این خواب را ول کنی. درست است؟ و این بیت:

گرچه نسیان لابد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی
لابد: بدون چاره

توجه کنید گفت چه؟ گفت «ای خفته به یاد یار»، یعنی یار را فراموش کردیم. وقتی می‌آییم همانیده می‌شویم با چیزها. درست است؟ الآن نشان می‌دهم. و تا ده دوازده سالگی نسیان لابد است، لابد یعنی بدون چاره. هر کسی به این جهان می‌آید اگر انسان باشد باید همانیده بشود، وگرنه نمی‌تواند باقی بماند. وقتی همانیده می‌شود برای مدت کوتاهی ظاهراً خداوند را فراموش می‌کند.

البته شما می‌دانید تا ده دوازده سالگی ما آثار خداوند در ما هست. بچه وقتی بازیگوش است، ما می‌گوییم بچه چهار پنج ساله چقدر بازی می‌کند که عقلش نمی‌رسد، عقلش می‌رسد که مثل ما گریه می‌کرد. می‌خندد، بازی می‌کند، می‌رقصد. چرا؟ برای این‌که خداوند در او زنده است هنوز، تا ده دوازده سالگی که ما می‌کشیم، هی تلقین می‌کنیم مثل ما باش. ناظر جنس منظور را معین می‌کند.

من به عنوان من ذهنی غمناک پر از درد نگاه می‌کنم به این بچه‌ای که دارد بازی می‌کند، جنس او را تعیین می‌کنم هر لحظه، که مثل من باش و او هم می‌شود. برای همین می‌گوید که پس از ده دوازده سالگی دیگر گناه است.



نسیان لابد و ناچار است اولش، اما پس از ده دوازده سالگی شما اختیار دارید در سبب‌سازی، مختار هستید که در این لحظه بروی به‌سوی من‌ذهنی یا فضا را باز کنی بروی به‌سوی زندگی.

بعد از ده دوازده سالگی به بعد اتفاقات می‌افتد و مثل این کبریتی که می‌کشد شمع حضور شما را روشن می‌کند، ولی شما هم آب می‌پاشید روی شمع‌تان. آب چیست؟ جنس ذهن، دخالت ذهن، فکرهای ذهنی، حرف زدن، سؤال کردن. مردم فکر می‌کنند سؤال کردن خوب است. سؤال کردن آب پاشیدن روی شمع حضور شما است، که خداوند هر لحظه می‌خواهد روشن کند و شما آب می‌پاشید خیس بشود روشن نشود. همی کبریت می‌کشید، آه! روشن نشد. فاصله بین این کبریت و آن کبریت یک مقدار آب می‌پاشید. با ذهن مقاومت می‌کنید.

آب پاشیدن چیست؟ مقاومت کردن، رفتن و زندگی خواستن از چیزهای آفل، قضاوت کردن، این‌ها آب پاشیدن است، شما خیس می‌کنید. خداوند می‌خواهد روشن کند شما خیس می‌کنید، روشن نمی‌شود. تا شما متوجه بشوید ای بابا، ذهن کمک نمی‌کند. مقاومت من و قضاوت من و این‌که من گفتم آفلین یعنی از بین‌روندگان یار غار هستند، این غلط بوده، دارم خودم را درست می‌کنم. درست است؟

درس: در سبب ورزیدن در سبب‌سازی، این لحظه شما اختیار دارید، مختارید. فضا را باز کنید، می‌رود به‌سوی زندگی، به‌سوی عشق، یکی شدن با زندگی. فضا را ببندید منقبض بشوید، قضاوت کنید، مقاومت کنید، به چیز آفل بچسبید، زندگی را در اتفاقات جست‌وجو کنید، بروید به‌سوی من‌ذهنی بزرگ‌تر، غمگین‌تر. اختیار دارید شما در این لحظه، از اختیارتان استفاده کنید. خب این دو بیت را خواندیم:

ای خفته به یاد یار، برخیز

می‌آید یار غار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

یار غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.

درش را گرفتیم.

زنهارده خلاق آمد

برخیز تو، زینهار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

زنهار: امان، پناه

زینهار: بپرهیز، برحذر باش.



«زنهارده خلاق آمد»، امنیت ده، امان ده همه موجودات از جمله انسان ها آمد. برخیز تو، حتماً برخیز، خواب دیگر. درست است؟ اجازه بدهید این دایره ها را هم به شما نشان بدهم. [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] می دانید قبل از ورود به این جهان می دانیم مرکز ما عدم است، از جنس آلت هستیم، از جنس خدا هستیم. بله؟ عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از او می گیریم. یعنی از ذاتمان می گیریم، ذاتمان ذات خدا است، خدا از هر جنسی است ما هم آن هستیم.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی ها)] بعد وارد این جهان می شویم، با چیزهایی که پدر و مادرمان می گویند مهم است، مثل پول، مثل صورت های همین پدر و مادرمان، خواهر برادرمان و همچنین باورها و هر چیزی که داخل دایره هست و آن ها می گویند مهم است، ما همانیده می شویم. هر چیزی می تواند جای این ها باشد بنابراین این ها را با نقطه چین نشان می دهیم.

همانیدن یعنی تجسم صورت ذهنی همان چیزهای مهم، مثل باورها، مثل پول، مثل صورت همسرمان، یعنی فرم همسرمان و آوردن به مرکز و برحسب آن ها دیدن. مرکز ما عوض می شود، آن ها می آیند مرکزمان. پس آوردن چیزها به مرکز، دیدن برحسب آن ها اسمش همانیدن است. و اگر تعداد این ها زیاد باشد، همین طور که داخل این دایره هست به صورت نقطه چین، ما مرتب با فکرمان از روی این ها رد می شویم، در اثر فکرهای سریع، یک تصویر ذهنی که ساخته شده از فکر است، به وجود می آید. این اسمش من ذهنی است.

و من ذهنی واقعاً سایه است، شبیح است، در اثر چرخش فکر به وجود می آید. مفید است، برای این که یک جسمی است که ما باید آن را نگه داریم، باقی بماند. ولی می بینیم که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را عوض این که از ذاتمان بگیریم، یعنی از خداوند بگیریم، الآن دیگر از این نقطه چین ها می گیریم. و فهمیدیم که این عقل، عقل نیست. درواقع عقل هرچه بیشتر بهتر است. عقل بقا است که تا ده دوازده سالگی خوب است، بعداً باید رها کنیم. چه جوری رها کنیم؟ الآن می گویم به شما، با فضاگشایی. می دانید که

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

مختار: صاحب اختیار

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند



دراثر گذشتن از این نقطه‌چین‌ها، یک من‌ذهنی به‌وجود می‌آید که درواقع از انقباض به‌وجود می‌آید. فضول است از این لحاظ که به خداوند اعتراض می‌کند، خودش قضاوت دارد و می‌خواهد تصمیم بگیرد. می‌خواهد ببیند که چه‌جوری همانیدگی‌ها را زیاد می‌کند و خاصیت‌هایی دارد که درواقع این خواب است دیگر. نه؟

این خاصیت‌هایی دارد که ابلیسی است. درواقع امتداد ابلیس است این من‌ذهنی، مثلاً می‌خواهد دیده بشود. می‌خواهد مورد تأیید قرار بگیرد. چرا می‌خواهد دیده بشود؟ برای این‌که وقتی من‌ذهنی درست می‌کنیم، این از زندگی جدا می‌شود، ریشه ندارد، مثل ابر می‌ماند. فقط مردم اگر بگویند که تو مهمی و دیده می‌شوی و تأییدش کنند و تشویقش کنند، حس می‌کند که وجود دارد. همیشه می‌خواهد خودش را ثابت کند. خاصیت‌های ابلیسی در او هست.

یک همچو حالتی خُروب است، وقتی خراب می‌کند گردن دیگران می‌اندازد. بله؟ می‌دانید دیگر. می‌گوید تو کردی و همیشه می‌خواهد بگوید من بهترم. هیچ نمی‌خواهد عوض بشود، برای این‌که پندار کمال دارد، می‌گوید من کامل هستم. برای نگهداری‌اش ناموس دارد، اگر بگویند پندار کمال نداری، خیلی کامل نیستی، بدش می‌آید. بد آمدن یعنی واکنش نشان می‌دهد، سخت عصبانی می‌شود، خراب‌کاری می‌کند در موقع خشم. این‌ها بی‌عقلی‌اش است.

اما مهم‌ترین خاصیت تخریبش فضول در مقابل مختار مطلق، یعنی خداوند است. و می‌گوید این اتفاق باید این‌طوری بیفتد. چه‌جوری بیفتد؟ یک جوری بیفتد که همانیدگی من زیاد بشود. درحالی‌که می‌دانیم اتفاق را خداوند به‌وجود می‌آورد که شما از شر این نقطه‌چین‌ها خارج بشوید. تمام هم و غم خداوند این است که مرکز ما را پاک کند، که بتواند به ما دسترسی پیدا کند.

تا زمانی که ما من‌ذهنی داریم و این شبح هستیم، نمی‌تواند، یعنی ما نمی‌توانیم با او تماس بگیریم. بنابراین او می‌خواهد ما را دوباره از جنس خودش بکند که هستیم، فعلاً در خواب رفتیم، الآن می‌گوید بیدار شو. و بیدار بشویم، از جنس او می‌شویم و به ما دسترسی پیدا می‌کند، لحظه‌به‌لحظه رحمت خودش را اعمال می‌کند، ما زنده می‌شویم.

به‌محض این‌که شما بتوانید فضا را باز کنید از جنس او بشوید، او شما را جذب می‌کند. درضمن این را بگویم که فضای ذهن، این نقطه‌چین‌ها فقط نقطه‌چین‌ها نیستند، با هم فامیل هستند، این‌ها به هم مربوط هستند. با این



شکل نشان می‌دهیم [شکل ۲۱] من‌ذهنی فضای آنساب است. چیزهای همانیدگی، یا چیزهای همانیده به هم مربوط هستند.

می‌گوییم فضای ذهن همانیده شرطی شده است. می‌بینید یک چیزی یک چیز دیگر را به یاد ما می‌آورد، آن یک چیز دیگر را به یاد ما می‌آورد، برویم آن‌جا بعد می‌رویم آن یکی، چون این‌ها به هم مربوط هستند و ما در خواب این‌ها هستیم. یعنی همین در این فضا بودن، برحسب همانیدگی دیدن و هیجانات آن‌ها را داشتن و درد ایجاد کردن، همین خفتگی است. الآن می‌گوید بیدار شو.

[شکل ۲ (دایره عدم)] و شما می‌دانید که اگر اتفاق این لحظه را بازی بگیرید و جدی نگیرید، که اتفاق پس از اتفاق می‌افتد، این فضا خودش باز می‌شود. شما به‌عنوان امتداد خدا میل دارید باز بشوید. درست است؟ من‌ذهنی انقباض است، من اصلی انبساط است.

پس اگر شما بتوانید اتفاق این لحظه را شوخی بگیرید و امتحان خداوند بگیرید و بگویید اتفاق هم یک خواب است، من فکر و عملم در خواب ارزش ندارد و بگذار به حرف مولانا گوش بدهم که می‌گوید اتفاق بازی است. درست است؟ و فضای گشوده‌شده جدی است، اتفاق را چند بار بازی بگیرید و واکنش نشان ندهید، مقاومت نشان ندهید، یک‌دفعه می‌بینید که این شمع روشن شد، یا فضا باز شد. فضای باز را در درونتان حس می‌کنید که یک جور آسوده می‌شوید، یک جور راحتی است.

و این [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد که فضا باز شده، بله دارد باز می‌شود، دارد باز می‌شود. شما مرتب، اسمش تسلیم است، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که جنس شما را از جنس اولیه می‌کند که قبل از ورود به این جهان بودید. و شما حواستان هست که مرکز را عدم نگه دارید یعنی برخاستید و به خواب نرفتید و مستلزم تمرکز روی خود است. یادمان باشد شما قرار نیست کسی را بیدار کنید، ولی قرار است خودتان را بیدار کنید. درست است؟

الآن شعرهایی هم در این زمینه می‌خوانیم و این فضای گشوده‌شده فضای لا آنساب است [شکل ۲۱] یعنی در این فضای گشوده‌شده هیچ‌چیز به هیچ‌چیز مربوط نیست، اصلاً چیز نیست آن‌جا، خلأ است. بنابراین اگر شما فضا را باز کنید می‌بینید من‌ذهنی خاموش می‌شود و به حرف مرکز شما گوش می‌کند. مرکز شما خداوند است، شما هستید. یعنی دارید بیدار می‌شوید، برمی‌خیزید، دیگر نمی‌خوابید.



یواش یواش که فضا باز می‌شود می‌بینید که واقعاً دارید امان پیدا می‌کنید، قرار پیدا می‌کنید، حس امنیت می‌کنید، حس تنهایی دارد از بین می‌رود. احتیاج ندارید به این و آن آویزان بشوید که بیا من را از تنهایی دریاور که آن‌ها هم نتوانند دریاورند. حوصله‌تان سر نمی‌رود. یک شادی بی‌سبب از درونتان می‌جوشد می‌آید بالا و مخصوصاً همیشه آرامش دارید و روز به روز می‌بینید آرامشتان بیشتر می‌شود و من‌ذهنی شما را اذیت نمی‌کند، حول این فضا می‌گردد. درست است؟

و این دوتا شکل را ببینید. این [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] همان است که درواقع یک نفر خوابیده و این یکی [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] دارد بیدار می‌شود. درست است؟ مرکزش عدم است، فضا باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود، شما دیگر فضا را نمی‌بندید. برخیز یعنی بلند شو و بیدار بمان یعنی دیگر به خواب نرو یعنی مرتب فضاگشایی کن. فضا باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود بالاخره شما به این شکل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] درمی‌آیید که در مرکزتان هیچ‌چیز نیست، تمام شد. تمام همانیدگی‌ها رفت شما بیدار شدید، بیدار ماندید و دیگر به خواب نمی‌روید.

اگر به خواب نروید درواقع دوباره با خداوند یکی شدید، این وحدت هشیارانه مجدد است، عشق است و الآن خداوند دسترسی به شما دارد که از شما عشق و زیبایی را، حالت زنده‌کنندگی را پخش کند. شما یک آنتنی می‌شوید در دست زندگی، در دست عشق.

این حالتی که شما به‌عنوان امتداد خداوند از مرکزتان طلوع کردید اسمش «شمس تبریزی» است. اگر از مرکزتان طلوع کنید بیایید بالا، دیگر به خواب نروید، همیشه بیدار بمانید معنی‌اش این نیست که شب نخوابید، نه. همیشه بیدار بمانید، شمس تبریزی که مَفْخَر کائنات است یعنی ما به‌عنوان امتداد خدا به‌صورت خدا طلوع کردیم، آن موقع می‌بینید در این لحظه ساکن هستید، همیشه زنده هستید و در این غزل می‌گوید که تو یار را کُشتی، به این دلیل مُردی. یار نمی‌میرد. الآن متوجه می‌شویم || یار نمی‌میرد، ما هم نمی‌میریم و آن خواب بوده.

دست ما چون پای ما را می‌خورد

بی‌امان تو کسی جان چون برد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۴)

دست: مجازاً ابزار ذهنی

چندتا بیت می‌خوانم که شما متوجه بشوید که بدون امان خداوند هیچ‌کس و هیچ‌چیز که با ذهنمان می‌بینیم به ما نمی‌تواند حس امنیت یا امان بدهد.



در من‌ذهنی چون دست ما پای ما را می‌خورد، پای ما زندگی است، ما روی زندگی ایستادیم. دست ما همین من‌ذهنی ما است. من‌ذهنی ما زندگی را تبدیل به مانع، دشمن، درد و مسئله می‌کند و تلف می‌کند. پس موقعی که ما با من‌ذهنی کار می‌کنیم در روز و فعالیت می‌کنیم و هیجانانش را به‌وجود می‌آوریم ما چه کار داریم می‌کنیم؟ ما زندگی را تلف می‌کنیم، زندگی را می‌خوریم تلف می‌کنیم، دست ما پای ما را می‌خورد. این تمثیل مولانا است. مثل این‌که یک کسی دستش پایش را بخورد. خب پس از یک مدتی می‌افتد دیگر. دستش دائماً به پایش آسیب بزند.

پای ما روی زندگی است، ما به‌عنوان آلت روی زندگی قائم می‌شویم، قائم به ذات می‌شویم. حالا اگر یک دستی داشته باشیم به‌عنوان من‌ذهنی پیمان را بخورد خب سقوط می‌کنیم و تا حالا خورده. و می‌گوید بدون امان تو باید بیدار بشویم از خواب و به‌جای چیزها که از آن‌ها امان می‌خواستیم از زندگی امان بخواهیم، بی امان تو کسی نمی‌تواند جان ببرد. بیت بعدی هست:

زآنکه در راه است و، رَه‌زَن بی‌حدست آن رَه‌د، کاو در امان ایزد است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۴)

انسان همیشه در راه است، دیگر معلوم نیست کجا می‌رود، حتی بعد از این‌که هیچ همانندگی‌ای هم نیست.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

یعنی ما همه‌اش می‌رویم، همه‌اش عمیق‌تر می‌شویم و مخصوصاً در این فاصله که می‌آییم همانیده می‌شویم و می‌خواهیم تبدیل بشویم، در راه هستیم. این باید خیلی سریع صورت بگیرد. علت این‌که سریع صورت نمی‌گیرد، ما به‌عنوان من‌ذهنی شروع می‌کنیم به بیان خودمان.

اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)



اول تو بودی ای خدا، ای زندگی، آخر هم تو هستی یعنی ما تبدیل به تو می‌شویم. در میان که من ذهنی هست این هیچ هیچ است، نباید خودش را بیان کند، به بیان آمده این! چقدر سکون و سکوت به حال ما مفید است، چقدر رعایت «آنصتوا»! درست است؟

پس بنابراین «بی‌نهایت حضرت است این» هی می‌رویم. «صدر را بگذار» ما به جایی نمی‌رسیم باید برویم، ولی در راه راهزن خیلی زیاد است. در بیت دیگری که در برنامه ۱۰۴۰ خواندیم گفت ابلیس راه، ابلیس راه، شیطان راه. یعنی شما الآن شروع کنید به فضاگشایی، کار روی خود حتماً یک کسی به صورت امتداد ابلیس مزاحم شما خواهد شد. برای همین می‌گوییم که به کسی نگویید، حواستان روی خودتان باشد به کسی نگویید من روی خودم کار می‌کنم، آهای مردم بیایید چقدر پیشرفت کردم، بیایید به شما هم کمک کنم. نگو! ابلیس راه است.

«زآنکه در راه است و، رهزن بی‌حدست» یعنی راهزن بی‌حد است. کسان و چیزهایی که راه شما را بزند و شما را منحرف کند از طریق همین من ذهنی خودتان خیلی زیاد است. می‌گوید آن می‌رهد که در امان ایزد است. چه کسی در امان ایزد است؟ کسی که در این لحظه فضا را باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند.

چون نبودش تخم صدقی کاشته حق برو نسیان آن بگماشته (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)

نسیان: فراموشی

ما وقتی من ذهنی می‌شویم، بعداً می‌گویید این شوره‌خاک می‌شود. ما یک دفعه صادق نیستیم، اصلاً دروغین هستیم ما، وقتی در خوابیم دروغین هستیم. کی راستین هستیم؟ وقتی از جنس او می‌شویم، از جنس اصلمان می‌شویم. ما یک تخم صدق هم نمی‌کاریم در ذهن، یک بار هم راست نمی‌گوییم. «چون نبودش تخم صدقی کاشته» چون هیچ موقع نشده که برحسب خداوند چیزی را بکاریم، صنع بکنیم، فضا را باز بکنیم او بکارد، بنابراین خداوند هم نسیانش را به ما گماشته، تحمیل کرده نسیانش را. حالا که برحسب من کار نمی‌کنی برو هر کاری می‌خواهی بکن. آخر سر سرمان به سنگ می‌خورد.

تا به دیوار بلا ناید سرش نشنود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)



تا به دیوار بلا سر ما کوبیده نشود، تا دردهای ذهنی نیایند به ما فشار بیاورند، ما پند دل بزرگان را نمی‌شنویم. درست است؟

حالا که شما می‌بینید در خوابید، در فراموشی هستید، آیا به صلاحتان نیست که واقعاً گوش بدهید به حرف‌های مولانا، به کسی که بیدار بوده؟ آخر کسی که در خواب راه می‌رود، نمی‌داند چه کار دارد می‌کند، نباید بگوید که من وقتی شروع کردم به خواب رفتن، آهای مردم بیایید دست من را بگیرید، نگذارید، یک‌دفعه به چاه می‌افتم، سرم را می‌زنم به دیوار یا به یک جایی؟

یکی از دوستانمان بوده سابق، این شب بیدار می‌شده می‌رفته از یخچال غذا می‌خورده بعد می‌آمده می‌خوابیده بعد می‌گفت من نخوردم، من یادم نمی‌آید. بعد خانمش می‌گفت که بابا تو می‌روی سر یخچال غذا را می‌خوری برمی‌گردی زیرش می‌زنی؟ می‌گفت نه من نمی‌روم. بعد یک شب در را می‌بندد از تو، بعد کلید را برمی‌دارد. این شوهرش که بلند می‌شود برود مثلاً همیشه آن‌جا خالی بوده دیگر، سرش را محکم می‌کوبد به در، یک‌دفعه بیدار می‌شود. بیدار می‌شود از خواب می‌فهمد که واقعاً هر شب می‌رفته غذا را می‌خورده می‌خوابیده. البته یک قرص خوابی هم می‌خورده که فکر کنم آن قرص خواب هم خیلی اثر داشته به او که می‌رفته غذا را می‌خورده می‌آمده می‌خوابیده می‌گفته من نکردم.

ما هم همین کار را می‌کنیم. می‌گوییم من در خواب راه می‌روم، آهای مردم مواظب من باشید که سرم را به دیوار نکوبم. ولی اگر من ذهنی داشته باشید، تعصب داشته باشید، می‌گویید نه، من نمی‌کنم، من در خواب نیستم.

پس درس این است که ما در نسیان هستیم، فراموشی خدا، این سبب شده که ما بخوابیم در ذهن و درضمن هر کسی که من ذهنی دارد، خوابیده، انکار خواهد کرد که در خواب است. شاید هم آن کسانی را که بیدار است می‌گوید شما خواب هستید. نه؟ ما به مولانا نمی‌گوییم که مولانا در خواب است، عقلش نمی‌رسد این چیزها را گفته، این‌ها از نظر ما اصلاً معنی‌دار نیست؟

تلخ‌تر از فُرَقَت تو هیچ نیست

بی‌پناهت غیر پیچاپیچ نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۲)

فُرَقَت: جدایی، فراق



تلخ‌تر از جدایی تو هیچ‌چیزی نیست. اگر در اثر فضاگشایی یا فضا را من باز نکنم پناه تو نباشد ای خداوند، فقط پیچاپیچ ذهن است، گنجی ذهن است، نگرانی‌های ذهن است، پریشانی ذهن است. این همانیدگی من را هُل می‌دهد به آن یکی، آن یکی با لگد می‌زند به این طرف. من در دور خودم در ذهن می‌چرخم گیج شدم. پس پناه فقط پناه او است، هیچ همانیدگی‌ای به شما پناه یا قرار نمی‌دهد.

اجازه بدهید دوباره امان را از این سه بیت هم بخوانیم و می‌دانید که ما به‌عنوان آلتِ وقتی از خداوند جدا شدیم دوتا قلم داریم، دوتا یا دو جور برکت هستیم، دو جور جنس هستیم. درست است؟ دوتا خاصیت هستیم، یکی هشیاری است یکی عقل. این‌ها را قبلاً گفتیم هاروت و ماروت است.

وقتی از خدا جدا می‌شدند این‌ها، هاروت و ماروت یعنی شما، شخص شما که از خدا جدا می‌شدید به‌عنوان هشیاری و عقل، هشیاری و عقل این‌طوری گفته خداوند. گفته اگر رفتید آن‌جا آدم‌های بد دیدید، بر بدی‌هایشان رحمت کنید مثل من، مبدا واکنش نشان بدهید، منیت و خودبینی کنید، آن‌ها را محکوم کنید. درست است؟

بر بدی‌های بدان، رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنی بافتن است، اما در این‌جا به‌معنی «به‌کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

هین مبدا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست

بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

پس هشیاری شما، عقل شما به خداوند گفته نه، من اگر به حالتی افتادم گفتم اوه، چرا این کار را می‌کنی؟ چقدر بدی! یادم می‌آید که تو به من گفتی که بر بدی‌های بدان، رحمت کنم، مهربانی کنم. حالا یکی از آن بدها خود من هستم، یعنی خودتان که من‌ذهنی دارید، دارید بد می‌کنید، پس بر بدی‌های خودتان رحمت کنید. یعنی شما خواهید دید که وقتی فضا باز می‌شود، خواهید دید که چقدر ظلم به خودتان کردید، چقدر بدنتان را خراب کردید، چقدر روابطتان را خراب کردید، چقدر فضولی در کار مردم کردید، چقدر خبرچینی کردید، چه مسائلی



به وجود آوردید. خب بد بودید؟ به خودتان مهربانی کنید، رحمت کنید. بگو من من‌ذهنی داشتم این کارها را کردم، نباید به خودم ناسزا بگویم یا به خودم ظلم کنم دیگر یا ملامت کنم خودم را. ملامت ابزار ذهن است یادمان باشد، خودمان را ملامت نکنیم.

پس نه تنها بر بدی‌های دیگران، به بدی‌های خودمان هم باید رحمت کنیم. اگر نکنیم، بر ضد خودمان برخیزیم دوباره، این را غیرت خدا یعنی قانون خداوند قبول نمی‌کند. یعنی قانون خداوند که به ما خوب حالی کرده وقتی جدا می‌شدیم که ما هم گفتیم بله، در آست ما گفتیم بله. خداوند گفته شما از جنس من هستید؟ ما هم گفتیم بله، خب جزوش است.

حالا قانون خداوند می‌گوید که اگر این کار را نکنید، مخصوصاً اگر بر بدی‌های خودتان رحمت نکنید، اگر با خودتان مهربان نباشید، غیرت من می‌آید بالا، شما نمی‌توانید به خودتان ظلم کنید. توجه کنید چه می‌گوید، شما به خودتان نمی‌توانید ظلم کنید، اگر بکنید غیرتش ایجاب خواهد کرد دوباره بیشتر «سرنگون افتید» زیر این همانیدگی‌ها و دردها، دردتان بیشتر بشود. نگوئید من به خودم ظلم کنم خداوند می‌آید من را نجات می‌دهد، نمی‌دهد، بیشتر می‌کند.

و عقل شما و هوش شما به خداوند گفته که بله، «فرمان، تو راست» و اگر تو به ما امان ندهی، ما امان را از کجا پیدا کنیم؟ خب پس چرا امان را الآن شما از همانیدگی‌ها می‌خواهید؟ از آدم‌ها می‌خواهید؟ «بی‌آمان تو»، برای این‌که در خوابیم. وقتی با یک نفر همانیده می‌شویم به خواب او می‌رویم و امان را از او می‌خواهیم، فکر می‌کنیم او نباشد نمی‌شود. امان را من از کجا بیاورم؟ امان اصلی امروز می‌گوید از خواب بیدار بشو، الآن تو در خواب آن آدم هستی، از زندگی بخواه. درست است؟

و این چند بیت را که الآن می‌بینید این سه بیت را، شما همیشه با این سه بیت بخوانید و با هم مقایسه کنید. روی هر سه مراقبه کنید، ببینید چه بیداری‌هایی در شما به وجود می‌آید؟ آیا اطلاعاتی از خواب خودتان به دست می‌آید؟ درست است؟ بله.

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟

کی اسیر حبس، آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)



ور تو می بینی که پایت بسته اند بر تو سرهنگان شه بنشسته اند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان ز آنکه نبود طبع و خوی عاجز، آن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

توجه کنید، با هر چیزی که همانیده می شوید در زنجیر او قرار می گیرید. درست است؟ چندتا زنجیر دارید؟ به تعداد چیزهایی که همانیده شدید. اینها زنجیرهای همانش است و بنابراین شما در حبس ذهنتان هستید. در زنجیر پول هستید، در زنجیر نمی دانم دوستان هستید، در زنجیر منزلتان هستید، در زنجیر قسمت های مختلف بدنتان هستید چون با همه همانیده هستید. خب چرا با من ذهنی تان این قدر خوشحال هستید و اسیر حبس ذهنتان هستید و حس آزادی می کنید؟ شما که آزاد نیستید که.

و اگر می بینید که این زنجیرها پاهایتان را بسته اند به چیزهای این جهانی و توجه کنید که همه کائنات درواقع یک جوری سرهنگ یا مأمور خداوند هستند و اگر شما از جنس من ذهنی باشید، هیچ کدام از اینها با شما همکاری نمی کنند. درست است؟ همان چیزهایی که با آنها همانیده هستید، آنها نگهبان شما هستند. ول نمی کنند که نروید، مگر شما با دوستان این زنجیر را باز کنید. حالا شما واقعاً می خواهید اقرار کنید که عاجز هستید؟ خیلی مهم است اقرار کنید که من الآن می بینم قادر نیستم روابطم را با همسرم، با بچه هایم درست کنم. من قادر نیستم، بیزینسم (کسب و کار: business) دارد عقب می افتد، کارها نتیجه نمی دهند، هر کاری می کنم به نتیجه نمی رسد. هی می خواهم با همسرم، با بچه هایم رابطه خوبی برقرار کنم، توی این خانه یک عشقی برقرار بشود قادر نیستم، عاجزم.

با من ذهنی ما عاجزیم، بسته زنجیرهای همانیدگی هستیم. همه برای شاه کار می کنند، هیچ کدام با ما همکاری نمی کنند. با زور بزنید و مقاومت کنید، آنها بیشتر مقاومت می کنند. همه چیز جلوی شما می ایستد، کار پیش نمی رود.



اگر می‌بینی که عاجز هستی، پس چرا زور می‌گویی؟ «پس تو سرهنگی مکن با عاجزان». و نه تنها من عاجزم، همه مردم که من ذهنی دارند عاجزند. ما عاجزان باید به همدیگر کمک کنیم، نه که همدیگر را تنبیه کنیم. واقعاً این دستور زندگی است که ما باید به هم کمک کنیم، بیت‌هایش را خواندم برایتان. گفت که من به اندازه کافی شما گناه کنید می‌گیرم، شما حق ندارید همدیگر را تنبیه کنید، شما حق دارید به همدیگر کمک کنید. ای انسان‌ها شما بیایید به خودتان کمک کنید، به همدیگر کمک کنید تا از این عاجزی و از این زنجیر بودن و از این حبس ذهن بیایید بیرون. بیایید شما مسئله من ذهنی را دست‌به‌دست هم بدهید حل کنید، نه که همدیگر را تنبیه کنید، بیشتر همدیگر را در زنجیر بکنید.

ما وقتی ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، وقتی من ذهنی هستیم به دیگران به صورت من ذهنی نگاه می‌کنیم، جنس آن‌ها را من ذهنی تعیین می‌کنیم، این درست نیست. ما باید مردم را تشویق کنیم به صبر، به پرهیز، به زندگی. نه؟ هر کسی ایمان آورده باید این کار را بکند دیگر. هر کسی از جنس زندگی شده باید مردم را تشویق کند به صبر و پرهیز و به سوی خدا یعنی به او زنده شدن، از خواب بیدار شدن.

حالا شما وقتی به مردم می‌رسید، بیشتر مردم را به خواب خشم و ترس و این‌ها می‌برید؟ یا نه آن‌ها از خواب بیدار می‌شوند؟ جوابش را خودتان بدهید. پس درس این، یکی از درس‌هایش این است که من عاجزم. شما باید به عاجزی خودتان اقرار کنید. اگر فکر می‌کنید عاجز نیستید، روزبه‌روز عاجزتر خواهید شد. هر کسی فکر می‌کند عاجز نیست، روزبه‌روز عاجزتر خواهد شد و بیشتر در خواب ذهن فرو خواهد رفت.

هر کسی در خواب ذهن است حتماً عاجز است. مثالش را زدم دیگر، یک کسی در خواب راه می‌رود، خب این عاجز نیست؟ هر لحظه ممکن است بیفتد، پایش را بزند این‌ور آن‌ور، به یک چاله‌ای، چاهی بیفتد.

هر کسی که توی خواب است باید به یکی بگوید آقا شما که بیداری ای مولانا دست من را بگیر، من توی خواب راه می‌روم، نکند بیفتم. و بگذارید مولانا دست شما را بگیرد با اقرار به این‌که من در زنجیر همانیدگی‌ها هستم، من توی حبس هستم، سرهنگان شاه نشسته‌اند دارند تماشا می‌کنند، نمی‌گذارند من جنب بخورم، با من همکاری نمی‌کنند تا من اقرار کنم عاجزم به من کمک کنید. و «طبع و خوی عاجز» این نیست که به مردم زور بگویند. توجه می‌کنید؟ و اگر این رویه را من ادامه بدهم من امان نخواهم یافت.

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست

بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)



به محض این که فضا را باز کنید خواهید دید که شما این ها را می دانید، به عنوان امتداد زندگی این ها را می دانید که بی آمان او، آمانی خود کجاست؟ شما امان نمی توانید از چیزها بگیرید. اگر امان از چیزها می خواهید، بدانید که در خواب ذهن هستید. بله این را خواندیم قبلاً.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختار مطلق: در اینجا خداوند است.
مختار: صاحب اختیار
مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

این بیت هایی که می خوانیم شما باید این قدر بخوانید، ببینید که شما واقعاً حفظ هستید یا نه؟ بله، حفظ کنید که دائماً یادتان باشد که من فضول هستم، فضولی می کنم در اثر انقباض، هر لحظه می روم به جَوَالِ ذهن.

در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرَو از خریداران خود غافل مَشَو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

جَوَال/ جَوَال: کیسه بزرگ پشمی و خشن
در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریب او (آن) را خوردن

من هر لحظه می روم به کیسه ذهن منقبض می شوم و از «خریداران» من که خداوند است مولانا است، غافل می شوم. خریداران اصل من، نه من ذهنی من. من ذهنی را کسی لازم ندارد که. من ذهنی وقتی که شما فضا را باز می کنید شناسایی می کنید ذهن را، فوراً درست مثل این که یک چراغ قوه را در تاریکی روشن می کنید، تاریکی می رود. درست است؟ همین که فضا باز می شود و روشن می شوید که این شیخ است، این خواب است، شناسایی مساوی آزادی است. می فهمید که ||| من فضولم به خاطر انقباض، من باید منبسط بشوم، لحظه به لحظه منبسط بشوم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

شما حق دارید منبسط بشوید، در هر منبسط شدن هم او را می بینید. درست است؟



حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

فقط شما مجازید من را ببینید، در هر شرایطی هستید باید من را ببینید، چیز دیگر را نمی‌توانید ببینید. یعنی در مرکزتان باید عدم باشد فقط من را ببینید. و شما این بیت را بخوانید می‌گوید من فضول بوده‌ام در اثر انقباض، الآن منبسط می‌شوم. تا حالا بر «مختار مطلق» که این لحظه او چیزها را می‌آورد بالا و من باید در خانه حاضر می‌بودم، پیغام زندگی را، کادوی زندگی را می‌گرفتم، فضا را باز می‌کردم پیغام را می‌گرفتم. او مختار مطلق است، وقتی من متقبض می‌شوم، در خواب هستم، بر مختار مطلق که او مختار بوده که اتفاقات را به وجود بیاورد، من به این اتفاقات اعتراض کردم. این غلط بوده، این به این علت بوده که من در خواب چیزها بودم، الآن از خواب دارم بیدار می‌شوم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



اما شما می‌دانید که این چیزی که ما به آن می‌گوییم من‌ذهنی، گفتیم خروّب است. بسیار خراب‌کننده است. و شما بیت‌هایی بخوانید که اولاً تا حالا ثابت شد که ما ممکن است در خواب باشیم. پس بیت‌هایی را از مولانا که بیدار است می‌خوانیم. اشتباه نکنیم. فکر می‌کنیم که این من‌ذهنی را می‌شود درست کرد، من‌ذهنی بهتری درست کرد، لزومی ندارد من تبدیل بشوم. به محض این‌که شما بخواهید تبدیل بشوید و ما داریم ثابت می‌کنیم در این‌جا شما هر کاری بکنید این من‌ذهنی زندگی شما را خراب خواهد کرد. نمی‌توانید یک من‌ذهنی تربیت شده‌ای درست کنید.

و این بیت‌ها را بخوانید و کوشش کنید که از این ذهن خارج بشوید. و اگر من‌ذهنی پیغام داد به شما در درون که اگر شما تبدیل بشوید، و از جنس خداوند بشوید، خیلی لذاً زندگی را از دست خواهید داد، مثل غذا خوردن بیشتر، سکس بیشتر، دوستان من ممکن است از من جدا بشوند، تنها ممکن است بمانم، بدانید که این فکرها فکرهای خواب است. درست نیست این‌ها، عکس این‌ها درست است. علت این‌که بیشتر مردم به تأخیر می‌اندازند، می‌ترسند خیلی چیزها را از دست بدهند و این دید من‌ذهنی است. نگذارید دید من‌ذهنی شما را منصرف کند از این کار. و من‌ذهنی با فکرهایش شما را یا منحرف خواهد کرد، یا به‌طور کلی منصرف خواهد کرد.

خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی درخَلَد، وز زخم او تو کی جَهی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلَد: فرورود.

این من‌ذهنی مثل خار سه‌سویه است. یعنی هر جور زمین بيفتد یک خارش به بالاست و به پایت فرو خواهد رفت، به تو ضرر خواهد زد و نمی‌توانید از خطراتش و از خرابکاری‌اش جان سالم به در ببرید. این یک خواهش می‌کنم حفظ کنید این‌ها را. و:

اندرون هر حدیث او شر است صد هزاران سحر در وی مُضمر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

حدیث: سخن

شر (شَر): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابلِ خیر

سحر: افسون، جادو، (مَجاز) دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها و دردها

مُضمر: پنهان، پوشیده



هرچه می‌گوید این، درباره هرچه بحث می‌کند همه‌اش بدی است، همه‌اش خرابکاری است، همه‌اش ضرر است. و چون این نقطه‌چین‌ها در مرکزش است و دیدن برحسب همانندگی‌ها و نقطه‌چین‌ها سحر است، می‌گوید هزاران جور کژی‌بینی و سحر در او وجود دارد، پنهان است. شما الآن یک دفعه درست ببینی، دفعه بعد می‌توانی کژ ببینی و می‌روی به سوی ذهن دوباره. درست است؟ و:

سخت‌تر افشردهام در شر قَدَم که لَفی خُسَرَم ز قهرت دَم به دَم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

لَفی خُسَرَم: به یقین در خُسَران و ضررم.
افشردن: فشار دادن، فشردن
شر (شَر): ضرر، زیان، صدمه، بدی، مقابلِ خیر

این را ما به زندگی می‌گوییم که خدایا من خیلی اصرار کرده‌ام در راه ضرر زدن به خودم، در ایجاد بدی، در ایجاد خرابکاری. اشکالی ندارد این البته داریم می‌گوییم. که من به یقین در خُسَران و ضرر بودم از قهر تو. حالا قهر او، قهر زندگی به این علت است که به حرفش گوش نمی‌دهیم. شما فقط کافی است اتفاقات که می‌افتند با مقاومت و قضاوت با این‌ها روبه‌رو نشوید. کافی است قضاوت و مقاومت ذهنی‌تان را صفر کنید و اتفاق را بپذیرید و بگذارید آن چیزی که شما هستید به‌عنوان من اصلی، امتداد خدا، باز بشود. این از جنس خداست، باز می‌شود و اتفاق را در بر می‌گیرد، و با خرد زندگی شما می‌توانید اتفاق را چه‌کار کنید؟ درست کنید.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این‌ها را چرا می‌خوانم؟ برای این‌که ما به این برنامه واقعاً درست گوش بدهیم. مبدا من ذهنی شما را متقاعد کند که من دیگر به اندازه کافی اصلاح شدم، و من ذهنی خوبی دارم. درست است که من ذهنی دارم، ولی من ذهنی دیگر با من کاری ندارد، نه!

این می‌گوید تربیت شده هم که باشد باز هم این سگ است و نمی‌شود به آن اطمینان کرد. یک حیوان وحشی است. «باش دَلَّتْ نَفْسَهُ، کو بد رگ است» یعنی این نفست را، این من‌ذهنی‌ات را ذلیل کن، برای این‌که ذات این خراب است.



ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

توجه کنید. شما باید ابیات را تکرار کنید. می‌گویید نمی‌کنم یا لزومی ندارد. من خدمت شما عرض می‌کنم که به حرف مولانا گوش بدهید. اگر گوش ندهید موفق نمی‌شوید. و چون من ذهنی دارید خواهید دید گفت، نخواهید گفت که تقصیر من بوده، اشتباه کردم. خواهید گفت این کار نمی‌کند. مولانا کار نمی‌کند. آدم را نمی‌تواند درست کند. ما زحمت زیادی در درست کردن و اجرای این برنامه می‌کشیم در اختیار شما قرار می‌دهیم، به شرط این‌که شما درست از این ابزار استفاده کنید.

بارها خدمتتان عرض کردم شما باید ابیات را تکرار کنید. ذکر یعنی تکرار این ابیات. فکر و زندگی را به جنبش می‌آورد. خواندن ابیات، تکرار آن‌ها، درست مثل کبریت کشیدن برای روشن کردن شمع حضور شماست. می‌خوانید، هر خواندنی دارید سعی می‌کنید این شمع را روشن کنید. درست است که روشن نمی‌شود، ولی سعی می‌کنید. یک دفعه روشن می‌شود. توجه می‌کنید؟ همین ابیات تکراری را. «ذکر آرد فکر را در اهتزاز»، «ذکر را خورشید این» پژمرده ساز، یعنی همین من ذهنی ساز. ذکر این را زنده می‌کند و شما را از آن‌جا می‌آورد بیرون از حبس زندان، یا شمع حضورتان را می‌گوییم روشن می‌کند.

به اندازه کافی وجود شما از این همانندگی‌ها آزاد بشود، یک دفعه شما می‌شوید دیگر آن من اصلی. من ذهنی و هشیاری جسمی می‌رود دنبال کارش. یواش یواش که این انباشته می‌شود هشیاری حضور، شما عقلتان به عنوان عقل کل، هشیاری‌تان به عنوان هشیاری اصلی زیادتر دارد می‌شود. می‌دارید شناساتر می‌شوید، یعنی قدرت شناسایی‌تان می‌رود بالا. یک دفعه متوجه می‌شوید که این خواب بوده. خشمگین شدن من خواب است. من می‌توانم خشمگین نشوم، من می‌توانم منقبض نشوم. من می‌توانم ناف دنیا را ببرم، از دنیا چیزی نخواهم. بند نافش را دارم می‌گوییم. بند ناف دنیا را ببرم.

من می‌توانم تأیید و توجه مردم را نخواهم. من می‌توانم قبول کنم که دیده نشوم، این دیده شدن خامی بوده. من می‌توانم خودم را ثابت نکنم به مردم که من هم هستم، بعضی موقع‌ها با قهر به زور، من مهم‌تر از شما هستم، من برتر از شما هستم. اصلاً این تر از زندگی من می‌رود بیرون. من می‌توانم از مقایسه بیایم بیرون با خواندن این ابیات. پس دوباره تأکید می‌کنم این بیت‌ها را برای چه نشان دادم؟ بیت‌های قبلی را، این‌ها را؟



اندرون هر حدیث او شر است صد هزاران سحر در وی مضمَر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

«در هر حدیث او» که شما من ذهنی را نگه ندارید. من ذهنی خار سه سویه، این که یک سیستمی که در هر بحثی که می کند بدی از آن می آید بیرون، شما بگویید اخلاقی می شود، من ذهنی اخلاقی، من ذهنی علمی، من ذهنی دینی، من ذهنی سیاسی، من ذهنی هر چه اصلاً، همه بد است، همه مضر است. در درون همه این ها شر وجود دارد، هر حدیثش، هر بحثش شر است و همین طور خار سه سویه است. من ذهنی اخلاقی نداریم، من ذهنی قانونی نداریم. هر موقع بتواند قانون را زیر پا می گذارد.

باید تبدیل بشوید. من حرفم این است. این ابیات نشان می دهد که شما در ذهن نمی توانید بمانید. یار غار نمی توانید پیدا کنید. بی قرار می شوید، بی امان می شوید. اقرار نمی کنید عاجز هستید، فکر می کنید توانا هستید. بعضی ها به استدلال ذهن و سبب سازی ذهن می گویند ما توانا هستیم. قدرت صنع، خلاقیت، ما از جنس خدا هستیم، این خلاقیت است که ما را توانا می کند، در هر لحظه یک فکر جدید.

او، خداوند در هر لحظه در کار جدید است. شما هم همین طور آن موقع توانا می شوید. شما از جنس او بشوید، توانا می شوید. از جنس من ذهنی به هیچ وجه توانا نمی شوید ولو این که همه دنیا جلوی شما به عنوان فرعون تعظیم کنند، توانا نمی شوید. هیچ کاری نمی توانید بکنید، فقط شر به پا می کنید. این ها را ما از مولانا داریم یاد می گیریم. درست است؟

پس ابیات را تکرار کنید نگویید نمی توانم. می توانید. هر چه هستید، هر سنی دارید ابیات را تکرار کنید. درست است؟ اما منتظر کسی نباشید. این شما هستید که با فضاگشایی باید بند را از پایتان باز کنید.

تو چو باز پای بسته، تن تو چو گنده بر پا تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

تو مثل باز هستی، عقابی هستی که پایت بسته است. پایت می دانی به این زنجیرها بسته است و عاجز شدی. این من ذهنی تو مانند یک وزنه بزرگ است بر پایت. اما تو باید با دست خودت، با چنگ خودت این گره را باز کنی. حالا شما می گوی من چه جوری؟ یکی از اشتباهاتی که خیلی ها می کنند می گویند یکی بیاید این بند را باز کند! کسی نمی آید، فقط خودت هستی. توجه می کنید؟



شما می‌گویید آقا من چه جوری می‌توانم؟ اگر بخواهی می‌توانی. اگر شما بیایی ذکرها را به‌جا بیاوری، این ابیات را بخوانی، اگر درس هر بیت را یاد بگیری، همین‌طور که امروز من نشان دادم در این دو بیت اول و همین‌طور این بیت‌ها، خب هر بیتی یک درس، دو درس، سه درس به شما می‌دهد و اشتباه شما را درست می‌کند.

در من ذهنی ما دنبال یک فرمی هستیم، یک آدمی هستیم، بیاید ما را از این بند آزاد کند. نمی‌آید. شما این ابیات را بخوانید، این درس‌ها را یاد بگیرید، خودتان به خودتان کمک کنید. اگر خودتان به خودتان نخواهید کمک کنید هیچ‌کس نمی‌تواند به شما کمک کند. و شما هر که باشید می‌توانید به خودتان کمک کنید اگر بخواهید با این ابیات. چون یواش‌یواش که اشتباهاتتان را رفع می‌کنید انرژی‌تان و هوش‌تان تلف نمی‌شود. شما اگر یاد بگیرید مسئله‌سازی نکنید، لازم نیست مسئله حل کنید، مسائل حواس شما را پرت کند، انرژی‌تان را تلف کند. درست است؟ منتظر کسی نباشید.

پس بنابراین این غزل را می‌خوانیم و درس امروز ببینیم که آیا به ما کمک می‌کند که این گره را از پای خودمان، خودمان باز کنیم؟ درست است؟ و این دو بیت را خواندم:

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

این دو بیت خیلی مهم است، برای این‌که در من ذهنی ما فضول هستیم از انقباض، در کار مختار مطلق دخالت می‌کنیم.

چه جوری دخالت می‌کنیم؟ می‌گوییم که این اتفاقی که افتاده، این پول من را زیاد نمی‌کند من ناراحت هستم. این اتفاقی که افتاده، یکی من با او همانیده بودم گذاشته رفته اصلاً به من توجه نمی‌کند، من ناراحت هستم.



بابا شما بیا درس را یاد بگیر! شما به جای این که، این امتحان خدا است، امتحان کردن خدا که می‌گوییم به جای این اتفاق، آن اتفاق را، این آقا یا خانم رفته، می‌آمد با من ازدواج می‌کرد دیگر، اتفاق خوب آن بود، این چه بود شما؟ رفت، من ناراحت هستم، نه.

پس شما او را امتحان نکنید که خراب می‌شوید. خراب یعنی بسیار خراب‌کننده. شما بیا بگو که اصلاح من، ببینید این‌جا چه بود، من یک بازی هستم که پایم بسته شده، خداوند می‌خواهد کمک کند باز کنم این بند را.

لحظه به لحظه اتفاق می‌فرستد، من اعتراض نمی‌کنم، من فضا را باز می‌کنم می‌پذیرم. شما هم سوالتان می‌دانم است، فضا را چه جوری باز کنم؟ بدان این اتفاق زندگی ندارد، یکی رفته زندگی را نبرده، در این یک خیری هست، شما اگر آرام باشید، مقاومت نکنید، واکنش نشان ندهید، یک دفعه من ذهنی‌تان بالا نیاید، قضاوت برای این که نکنید، می‌گویید بلد نیستم، نمی‌دانم. نمی‌دانم این اتفاق برای چه افتاده، بگذار ببینم برای چه افتاده، نپرسید یک دفعه، حالتان را خراب نکنید، توجه می‌کنید؟ صبر کنید، پرهیز کنید از آوردن چیزها به مرکزتان.

و این هم در نظر بگیرید که یارِ غارِ من فقط یک نفر است، خودِ زندگی است، اگر هم قبول ندارید، فکر می‌کنید یارِ غارِ من این مرد بوده، این زن بوده در زندگی من رفته، شما بگویید که نه، مولانا می‌گوید یارِ غارِ من، خودِ زندگی است، خودِ خداوند است. این مرد یا این زن نیست. ولی من قبول ندارم. خب ایشان این طوری می‌گوید، ولی در عین حال می‌گوید من خواب هستم، نکند واقعاً من خواب هستم؟ حالا بگذار حرف مولانا را قبول کنم ببینم چه می‌شود. درست است؟

پس آن به خدا می‌رسد که هر دمی با اتفاقاتی که به وجود می‌آورد من را امتحان دارد می‌کند. شما نگوئید من را امتحان نمی‌کند. شما را دارد امتحان می‌کند، این امتحان این لحظه واکنش نشان دادی رفوزه شدی، دفعه بعد یک فرصت دیگر می‌دهد، لحظه بعد یک فرصت دیگر.

همین‌طور فرصت چسبیده به فرصت، خداوند بی‌نهایت فرصت به شما می‌دهد و اگر دو سه تا از این فرصت‌ها استفاده کنید، تمام شد رفت.

یعنی فضا را باز کنید، اعتراض نکنید یک دفعه می‌بینید که فضا باز شد شما دیدید چه خبر است، از خواب بیدار شدید تا حدودی. دیدید آدم چشم‌هایش را باز می‌کند هنوز نیمه خواب است، ولی یک چیزهایی می‌فهمد، همین‌طور یواش یواش از خواب بیدار می‌شود، با خواندن ابیات، با گوش دادن.



خیلی چیزها هست که شما می‌توانید مرتب به خودتان تلقین کنید: نمی‌دانم، در خواب هستم، عاجز هستم، این می‌دانم من همان ذهن است، سبب‌سازی من غلط است، من ذهنی من خار سه‌سویه است، هر جور بگذارم به پایم فرو خواهد رفت، همه این‌ها را می‌توانید جمع کنید یک جا، هر روز نگاه کنید به آن‌ها، آرام می‌شوید.

اگر شما به اندازه کافی بیت بخوانید ببینید که شما عاجز هستید و نمی‌دانید دیگر سبب‌سازی خودتان را، نمی‌دانم، می‌دانم و، می‌دانم یعنی من حق دارم الآن ناراحت بشوم، در نتیجه این‌ها سبب تسلیم می‌شود. من نمی‌دانم، من عاجز هستم، من بگذار فضا را باز کنم، این اتفاق را بپذیرم، من ذهنی من نمی‌پذیرد، ولی من می‌پذیرم.

پس بنابراین اتفاقات را می‌آورد ببیند که شما فضا را باز می‌کنید که عیب شما را به شما نشان بدهد و عیب را شناسایی کنید و رفع کنید؟ اگر شما دوباره بروید به آن فکرهای من ذهنی که من عیبی ندارم، من چه عیبی دارم، این دیگر طبع و خوی عاجز نیست، طبع و خوی نادان نیست، ما باید بگوییم در من ذهنی من نادان هستم، جاهل هستم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

از پدر آموز، ای روشن‌جبین رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش از این (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت نه لَوای مکر و حیلَت برفراخت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لوا: پرچم



از حضرت آدم که پدر ماست بیاموز ای کسی که درواقع در من اصلی یک چراغ قوه در پیشانی داری که ببینی جلویت را، فضا را باز کنی، «ای روشن جبین». «رَبَّنَا كَفْتُ وَ ظَلَمْنَا»، گفت ای خدا فضا را باز می‌کنم، تو را به یاد می‌آورم، و من به خودم ظلم کردم پیش از این.

سبب‌سازی بیهوده نکرد، نه؟ «نه بهانه کرد»، بهانه کردن یعنی چه؟ شما با سبب‌سازی من درآورده یک علت درست می‌کنید که من نمی‌توانم خوشحال بشوم. هنوز که مدرک نگرفته‌ام، هنوز که ازدواج نکردم، هنوز خانه نخریدم، هنوز این کار را نکردم، آن کار را نکردم، این که نمی‌شود که.

ببینید چه جوری بهانه می‌کند من ذهنی و سبب‌هایی به وجود می‌آورد شما را قانع می‌کند که شما زندگی نمی‌توانید بکنید، خوشحال نمی‌توانید بشوید، در این لحظه چه چیزی جلوی شما را گرفته که حس خوشبختی کنید؟ هیچ چیز، فقط من ذهنی شما، برای همین می‌گوید:

**خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی
درخَلد، وز زخم او تو کی جَهی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلد: فرورود.

هر تعلیماتی به این من ذهنی بدهید، از آن ناحیه شما را اذیت خواهد کرد. باید از شرش رها بشوید، از تهدیداتش نترسید.

بنابراین خداوند امتحان می‌کند ما را با آوردن اتفاقات، وضعیت‌ها، شما می‌پذیرید تا به شما نشان بدهد که از این عقیده، عقیده یعنی گره‌ها، گره‌های همانندگی و درد در مرکز شما چه چیزی است؟ این‌ها را باید بیاورد بیرون شما را نشان بدهد، اگر شما بگویید می‌دانم، هیچ عیبی ندارم، خب این که نمی‌شود که، این فکرهای خفته است. و:

**باد تُند است و چراغم اَبتری
زو بگیرانم چراغ دیگری**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

این کار ما است، می‌دانید که حوادث، حوادثی که بتواند شما را بکشد و آب بزند به شمع شما، خیس بشود خیلی زیاد است.



باد تند ماجرای بیرون، سبب‌های ذهنی، درحالی‌که فقط چراغِ ما همین ذهن است، آبتَر است، ناقص است، به‌وسیلهٔ این ذهن که حوادث را نشان می‌دهد، ماجرای بیرون را نشان می‌دهد، سبب‌سازی‌های من درآورده دارد، سبب‌های پوسیده دارد، ما باید یک چراغ دیگری را که چراغ حضور ماست روشن کنیم.

می‌بینید که، دیگر شما بدانید چه‌کار باید بکنید دیگر. همان چیزهایی که امروز هم داریم می‌گوییم. هی باید بگوییم صبر کن، پرهیز کن، شعرها را بخوان، به حرف مولانا گوش بده، در خواب راه نرو، در خواب فکر نکن، بگو نمی‌دانم، بگو عاجز هستم، بگو نادان هستم، مثل آدم بگو حضرت آدم «رَبَّنَا» و «ظَلَمْنَا»، خدایا فضا را باز کن، می‌گوید خدا را به یاد بیاور هر لحظه. بگو آن موقع به خودم ظلم کردم، وقتی مرکز جسم بود به خودم ظلم کردم. من به خودم ظلم کردم، من به خودم ظلم نکردم، تو نکردی، من کردم. تو هر لحظه می‌خواستی من را بیدار کنی، اتفاقات هم به‌موقع، به‌جا، به‌جا ایجاد کردی. من به خودم ستم کردم که یک چیزی را آوردم برحسب آن فکر کردم، سبب‌سازی کردم و به تکنیک تو اصلاً گوش نکردم. چراغم روشن نشد. تا شما خواستی چراغ حضور من را روشن کنی من آب پاشیدم، موادِ ذهنی پاشیدم، که روشن نشد، ببخشید. این را شما می‌گویید به خداوند.

من که خروّبم، خرابِ منزل هادم بنیاد این آب و گِل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خروّب: بسیار خراب‌کننده
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

دوباره می‌دانید که این من‌ذهنی خروّب است، دارد به شما می‌گوید، من هرچه بسازی خراب می‌کنم. این‌ها را می‌خوانم که شما توی ذهن نمانید دیگر. ازبین‌برنده، ویران‌کننده هرچه با آب و گِل، با فرم بسازی، فکر کنی، جور کنی، هر کاری بکنی، اگر نیروی به فضای یکتایی من این را خراب خواهم کرد.

من‌ذهنی داشته باشی، هرچه بسازی خراب می‌کند. بیزینست را خراب می‌کند، ازدواجت را خراب می‌کند، رابطهٔ تو را با بچه‌ات خراب می‌کند، رابطهٔ تو را با دوستت خراب می‌کند، رابطهٔ تو را با تنّت خراب می‌کند.

ما چرا این‌قدر چیزهای مضر می‌خوریم، بدنمان را خراب می‌کنیم؟ برای این‌که من‌ذهنی داریم و ویران‌کنندهٔ این آب و گِل هستیم. برای چه می‌خوانم؟ برای این‌که بدانید از ذهن باید بروید.

و به ما گفته، گفته که این هوش، یعنی هشیاری و عقل که این آلت را درست می‌کند، وجود ما را درست می‌کند، نمی‌تواند توی فرم باشد. درست است که ما توی این جهان زندگی می‌کنیم، ولی این دوتا باید یک جای دیگر



باشند و این فضای گشوده شده است. این هوش و این عقل ما که از آن ور آمده، توی ذهن نمی تواند باشد. جایش نیست. یعنی درست است که توی این جهان زندگی می کنیم، دراصل، اصل ما توی یک جهان دیگر است که جهان دیگر هم، تازه این جهان توی آن جهان است. باید این عقل و هوش ما برود به آن جا. آن جا کجاست؟ آسمانی که از درون باز می شود. و شما اگر مقاومت نکنید باز می شود.

بله، اجازه بدهید دوباره این شکل را به شما نشان بدهم. [شکل ۲۵] می بینید که چرخه تخریب است. و دوباره با این شکل شما می توانید ابیاتی را که خواندید واقعاً ببینید که در مرکز شما وقتی منقبض می شوید، آن نقطه چین ها هست. نیروهای بیرونی شما را منقبض می کنند، برای این که واکنش نشان می دهید، در پایینی منبسط می شوید، و خاصیت های شیطانی یعنی در من ذهنی ما بروز می کند، می گوئیم «تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو».

و شما ببینید که چقدر از عمرتان صرف این می شود که بگوئید تو کردی، من نکردم؟ چقدر از وقتتان صرف این می شود که بگوئید که من بی تقصیر هستم؟ درحالی که خودتان خراب می کنید. چه چیزی را نشان می دهیم؟ خواب را، در خواب که گفت «ای خفته به یاد یار» وقتی به یاد یار می خوابیم یکی از علائمش تو کردی، او کرد، جادو کردند ما را، آوردند چیزی به ما خوراندند. این ها سبب سازی های پوسیده ذهن است. ستارگان می کنند، اصلاً طالع ما این طوری است، رفتیم پیش فال بین این دیگر گفت دیگر، تمام شد رفت! زندگی ما باید خراب بشود.

زندگی شما به وسیله خداوند تعیین می شود. الآن با شما است، شما فضا را باز کنید، بگوئید من مسئول هستم، خودم کردم، یاد می گیرم و انکار بهتری می کنم، من از هیچ کس بهتر نیستم، چون فضای انبساط هستم، فضای «لا انساب» هستم، مرکز من عدم است. من کردم، من به جای شیطان حضرت آدم می شوم، می گویم «رَبَّنَا وَ ظَلَمْنَا»، من ای خدا، من فضا را باز می کنم و خودم کردم، نه این که دیگران کرده اند.

شما نگاه کنید چقدر از عمر شما تلف می شود که یک جوری سبب سازی کنید که دیگران کرده اند، دیگران زندگی شما را خراب کردند. اگر دیگران پیدا نکنید، خداوند کرده. این حرف ابلیس است و در حال خفتگی در ذهن، شما حرف ابلیس را می زنید، «من بهترم، تو عوض بشو».

الآن می گوئید من خودم کردم. هرچه بیدارتر می شوید می گوئید نه، خودم کردم، خودم کردم، خودم کردم و من از هیچ کس بهتر نیستم. و به جای این که بگویم به مانع، فضا را باز می کنم از پهلویش رد می شوم. این چالش را خداوند به وجود آورده که من یاد بگیرم از پهلویش رد بشوم، چون گفته فضا باز کن از پهلویش رد بشو که یاد بگیر، یاد بگیر. هر یادگیری ای، هر یادگیری ای من را جلو می برد.



امروز همین‌که می‌بینید که در خواب هستید، اگر مراقبه کنید، واقعاً قبول کنید در خواب هستم، چیزی یاد گرفته‌اید. وقتی می‌گویید برخیز و نخواب، چیزی یاد گرفتید. وقتی که گفت خدا یادتان رفته، به خواب رفته‌اید، در اثر فضا نگشودن و این‌که خدا را فراموش کردید به خواب رفتید، «نسیان»، این هم یک درس بود. درس این‌که هیچ‌چیزی را که ذهن نشان می‌دهد نمی‌تواند «یار غار» باشد، درس مهمی است. پس بنابراین شما می‌گویید که هیچ‌چیز «یار غار» نیست، من از هیچ‌چیز نمی‌توانم امان بگیرم. هیچ‌چیز نمی‌تواند من را از تنهایی دریاورد.

اگر این درس را درست یاد بگیرید، دیگر نمی‌گویید آی آدم‌ها، بیایید پیش من، چون من تنها هستم و آدم‌ها می‌توانند من را از تنهایی دریاورند. آدم‌ها نمی‌توانند شما را از تنهایی دریاورند، حس تنهایی را نمی‌توانند از بین ببرند. «یار غار» نیستند، چیزها هم نیستند. ولی این دارد می‌گوید می‌آید، شما خواب هستید فکر می‌کنید نمی‌آید، ولی مولانا که بیدار است می‌گوید دارد می‌آید، آمده، در را باز کن. درست است؟

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

پس شما ای فتی، ای جوان، در خانه حاضر باش، الآن، در این لحظه، خداوند می‌خواهد یک پیغامی به شما بدهد با اتفاق. نکوب به اتفاق، فضا را باز کن، یاد بگیر. «یادگیری و انکار بهتری»، شکل پایین [شکل ۲۵]، یاد بگیر، خودت را تغییر بده، خودت را تغییر بده، خودت را تغییر بده، کاری نداشته باش دیگران تغییر می‌کنند یا نه. نگو من خودم را تغییر می‌دهم تا دیگران تغییر کنند. اصلاً تغییر دیگران ارتباطی به ما ندارد. این‌ها همه درس است، درس مولانا است. [شکل ۲۵] این دو بیت را ببینید:

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)



چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آن‌گه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

این بیت‌ها چه درسی دارند؟ اگر تدبیر من‌ذهنی، فکرهای من‌ذهنی، عقل من‌ذهنی یادت برود، کی یادت می‌رود؟ با فضاگشایی، مقاومت، قضاوت شما صفر، من‌ذهنی شد صفر، عقلش هم یادتان رفت، سبب‌سازی من‌ذهنی یادتان رفت، «چون فراموش شود تدبیر» و فکرهای من‌ذهنی و چاره‌سازی من‌ذهنی تو، «یابی آن بخت جوان»، «بخت جوان» این فضای گشوده‌شده است، پیر شما هم خداوند است، «از پیر خویش». اگر من‌ذهنی را فراموش کردی، «چون فراموش خودی» این دفعه می‌بینی همه شما را یاد می‌کنند.

یادتان است گفت شما عاجز هستید، سرهنگان به شما نشسته‌اند، با زنجیر بسته‌اند، اگر خودت را فراموش کنی، زنجیرها باز می‌شود. «چون فراموش خودی» یعنی فراموش من‌ذهنی هستی، همه یادت می‌کنند، همه کائنات، انسان‌های دیگر هم همین‌طور. «بنده گشتی»، ما بنده نبودیم. بنده کسی است که لحظه‌به‌لحظه در حال تسلیم است. تسلیم یعنی پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند، هشیاری آلت می‌کند. بنده کسی است که در این لحظه می‌گذارد فضا باز بشود مرکزش عدم بشود، مرکزش را جسم نمی‌کند. «بنده گشتی» آن موقع تو را آزاد می‌کنند، و در این غزل هم است.

این شکل‌ها را نگاه کنید، [شکل ۲۸] چرخه تخریب است آن بالا. این شکل، این شکل‌ها خیلی مفید است به‌نظر من اگر نگاه کنید، یک بار گفت که شما وقتی به زندگی زنده می‌شوید، سیر روح مؤمن و کفار را می‌بینید. درست است؟ یعنی شما می‌بینید که در حالت همانیدگی و کفر چه‌جوری روح سیر می‌کند، کجا می‌رود، و وقتی فضا را باز می‌کنید و روح آزاد می‌شود چه‌جوری سیر می‌کند به‌سمت خداوند می‌رود. این دوتا را می‌توانید ببینید و نه تنها در خودتان، در همه می‌توانید ببینید، مخصوصاً در خودتان می‌توانید ببینید. و این دو سیستم شکل‌الآن دارم نشان می‌دهم، الآن سیستم قهقرا را نشان می‌دهد. سیستم این‌که چه‌جوری ما خودمان خودمان را بدبخت می‌کنیم، دارد نشان می‌دهد. درست است؟ و با دو بیت اول این‌ها را آورده‌ایم، نگاه کنید:

ای خفته به یاد یار، برخیز

می‌آید یار غار، برخیز

زنهارده خلاق آمد

برخیز تو، زینهار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)



یار غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.

زَنهار: امان، پناه

زینهار: بپرهیز، برحذر باش.

بالا می‌بینید که چرخه تخریب است. در اثر انقباض ما یک من‌ذهنی درست کردیم. من‌ذهنی دائماً هشیاری جسمی دارد، مقاومت می‌کند، قضاوت می‌کند، به‌سوی من‌ذهنی بزرگ‌تر می‌رود. درست است؟ هی می‌گوید «تو کردی»، «من بهترم»، «تو عوض شو». این «تو کردی» را شما یک ذره دقت کنید، وقتی «تو کردی» را به خداوند می‌گویید، خیلی بد است این، خیلی مخرب است. خداوند که می‌گوید رحمت اندر رحمت است، شما دارید می‌گویید تو زندگی من را خراب کردی!

رنگِ رنگِ توست، صَبَاحِ تویی اصلِ جُرم و آفت و داغِ تویی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاح: رنگ‌رز

هین بخوان: رَبِّ بَمَا آغَوَيْتَنِي تا نگردي جبری و کژ کم تنی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

ابلیس به خداوند می‌گوید «رنگِ رنگِ توست»، ما هم می‌گوییم «رنگِ رنگِ توست»، تمام این همانی‌های من، خراب‌کاری‌های من، به‌علت تصمیمات توست. آدم می‌گوید نه، من چیزها را آورده‌ام به مرکز، به خودم ظلم کردم یا تو را از یاد برده‌ام. این می‌گوید نه. نمی‌گوید من چیزها را گذاشتم مرکز ابلیس، می‌گوید «تو کردی»، در حالتی که من مرکز جسم بود، باز هم تو می‌توانستی بکنی، «تو کردی». «رنگِ رنگِ توست»، رنگ‌رزم تو هستی، ریشه این گناهان و دردهای من تو هستی.

بله، الآن دارد می‌گوید برو این آیه را بخوان، می‌گوید که تو ما را منحرف کردی، شیطان به خدا می‌گوید، تو من را منحرف کردی من هم آدم‌ها را منحرف خواهم کرد حتماً تا قیامت، به من هم تا قیامت فرصت بده، انسان‌ها را منحرف می‌کنم و مواظب باش که «کژ کم تنی». و این شکل‌ها [شکل ۲۸] عرض می‌کنم دارد سیر روح را به‌سوی بدبختی و من‌ذهنی بزرگ‌تر و هیروت نشان می‌دهد.

پس اولی را متوجه شدید، دومی می‌بینید که آن مثلث همانش است و «همانش با چیزها» قاعده‌اش است. دوتا خاصیت در ما به‌وجود آمده، مقاومت و قضاوت. قبل از این‌که من‌ذهنی را داشته باشیم، همیشه قضا و کن‌فکان



بوده، یعنی خداوند قضاوت می‌کرده، او می‌گفت «بشو، و می‌شود»، می‌شد و ما هم همیشه مختار مطلق او بوده، ما هم هیچ انتخابی نداشتیم به‌عنوان من‌ذهنی. وقتی آمدیم به این جهان من‌ذهنی درست کردیم، که خودش می‌گوید که این من‌ذهنی نباید به بیان بیاید اصلاً. عرض کردم، این بیت‌ها را شما زیاد بخوانید، معنا زنده می‌شود.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

«نیاید در بیان» یعنی نباید به بیان بیاید، اصلاً حق صحبت کردن ندارد من‌ذهنی، ولی به بیان آمده. بیانش قضاوت و مقاومت است. قضاوتش در مقابل قضاوت خداوند است و این‌که با مقاومت چیزها را خراب می‌کند، این هم کژکاری‌اش، کژی‌بینی‌اش و خروبی‌اش هم در مقابل کن‌فکان است. کن‌فکان خداوند همیشه اصلاح‌کننده است، بهترکننده است. هیچ کن‌فکانی نیست که، یعنی هیچ چیزی نیست که خداوند بگوید «بشو، و می‌شود»، خراب بشود. همیشه باید درست بشود. هر چیزی را او درست می‌کند، لحظه‌به‌لحظه در حال درست کردن است، پس بنابراین شما ببینید چه‌جوری زندگی‌تان را خودتان خراب می‌کنید؟ خداوند نمی‌کند. درست است؟

پس حالا بعد از این، همین افسانه من‌ذهنی را می‌سازیم [شکل ۲۹]. می‌بینید که اگر این وضع زندگی را ادامه بدهیم، زندگی را تبدیل می‌کنیم به مانع و مسئله و دشمن و درد. درست است؟ و در آخر سر ما یک مثلث دیگری می‌سازیم [شکل ۳۰] که قاعده‌اش «پندار کمال» است و یک ضلعش «ناموس» است، یک ضلعش «درد» است. درست است؟

این مثلث را شما یادتان باشد که پندار کمال درواقع نتیجه خفتگی ما است. اگر نخواستید بودیم، نمی‌گفتیم که من به‌عنوان انسان، کامل هستم. شما همین الآن می‌توانید ادعا کنید من کامل هستم؟ شما بگویید یعنی شما کامل هستید؟ چه کسی کامل است؟ مگر کسی می‌تواند کامل باشد؟ خداوند لحظه‌به‌لحظه در کار جدید است. کامل‌م یعنی چه اصلاً؟! کمال یعنی چه؟ در مورد ما کمال یعنی چه؟ هیچ چیز. خوب دقت کنید.



ولی در من ذهنی می‌گوید من کامل هستم آقا، هیچ ایرادی ندارم و برای آن هم ناموس دارم، یعنی اگر کسی بگوید کامل نیستی، بدم می‌آید و یک ضلعش «درد» است، یعنی این سه‌تا با هم هستند دائماً، هی دردها می‌آید، درد زیاد می‌شود. درست است؟ [شکل ۳۰] این سیر قهقرایی انسان در ذهن است، قشنگ نشان می‌دهد که انسان در چرخه تخریب است و هیچ راهی ندارد با دید ذهن، برای این‌که شما به خودتان نگاه کنید، اگر من ذهنی دارید، در ذهن خفته‌اید، این سیستم کار می‌کند و زندگی شما را خراب می‌کند. یک‌جا همه را می‌بینید.

پس این خیلی مفید است که شما نگاه کنید بگویید که «من تا حالا هر مسئله‌ای در زندگی‌ام به وجود آمده، گفته‌ام «تو کردی»». اگر کسی را پیدا نکردم گردش بیندازم، گفتم خدا کرده. پس این غلط بوده! خب این خیلی بینش بزرگی است، چون دیگر آن‌طوری فکر نخواهید کرد. بعد یک‌دفعه به خودتان نگاه کنید می‌بینید که من یک کمال مصنوعی دارم و این کمال نیست. هر کسی کمال ذهنی دارد، درد هم دارد، دردهایی مثل خشم و ترس و حس تأسف و تمام دردهای گذشته.

شما نگاه کنید که من ذهنی چه‌جوری فقط دنبال بهانه می‌گردد، می‌گوید «نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت». خدا نکند که یک کسی را بگیرند کتک بزنند، مثلاً در شش‌سالگی کتک خورده، آقا قلبم شکسته، نمی‌دانید چه شده اصلاً، آسیب دیدم. اصلاً مگر می‌شود درست کرد این آسیب را! چه می‌گویی بابا! «باز ره از غابر و از ماجرا». این ماجراهای زندگی است، اتفاق می‌افتد که اصلاً «بر صدف آید ضرر نی بر گهر»، این اتفاقات برای پوسته می‌افتد، کتک خوردی خب درد آمد، نه این‌که گوهر تو که، خدایت تو آسیب نمی‌بیند که. ولی ببینید چه‌جوری این «تو کردی»، تو زندگی من را خراب کردی، دو سال حالا یک کسی همسر شما بوده، در عرض دو سال تمام زندگی شما را خراب کرده. بله دیگر شکست، زندگی ما خراب شد دیگر، نمی‌شود درست کرد. حالا مثلاً بیست سال از آن تاریخ گذشته، در دوساله همه زندگی شما خراب شده! «باز ره از غابر و از ماجرا»، از ماجرا ببر بیرون.

پس شما الان می‌بینید، [شکل ۳۰] این سیر قهقرایی روح را نشان می‌دهد. خفته، از این خفتگی باید بیدار بشود امروز گفت، «ای خفته به یاد یار برخیز»، این کسی است که یار یادش رفته، در «نسیان» است. هشیاری جسمی دارد، با عقل من ذهنی‌اش خودش خودش را بدبخت کرده. به این شکل خیلی نگاه کنید، ببینید که آیا در مورد شما صادق هست یا نه و بیدار بشوید از این چرخه تخریب.

بعد آن موقع، چرخه سازندگی را ببینید، [شکل ۳۱] شما مثل حضرت آدم می‌گویید «رَبَّنَا وَ ظَلَمْنَا»، ای خدا، من فضا را باز می‌کنم، منبسط می‌شوم، وسط می‌بینید. هر، توجه کنید می‌بینید هر اتفاقی می‌افتد، نیرو می‌شود برای انبساط.



ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

درست است؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

یعنی گرچه دوری تو، از دور حس آشنایی بده و هر چیزی را بهانه کن که او را ببینی، یعنی زندگی را ببینی. این می‌بینید [شکل ۳۱] انبساط است، یعنی هر چیزی اتفاق می‌افتد، خداوند به وجود می‌آورد شما را امتحان کند، شما منبسط می‌شوید. این‌ها نیرو می‌شود برای انبساط شما، در نتیجه می‌بینید که مرکز شما که فضای «لا انساب» شد، از جنس خداوند شد، مرتب شناسایی می‌کند که تمام مسائل را خودتان با انتخاب خودتان به وجود آورده‌اید.

و وقتی مرکز عدم است، فضای «لا انساب»، لا انساب یعنی چیزی به چیزی، اصلاً چیز نیست که به هم مربوط باشد که، آن‌جا چیز نیست، چیز توی آن یکی بود. پس بنابراین شما یاد می‌گیرید، لحظه به لحظه یاد می‌گیرید و یادگیری را خود زندگی بشوید، یاد می‌گیرید. من ذهنی چیزی یاد نمی‌گیرد که. من ذهنی یک سری سبب‌های پوسیده دارد، آن‌جا ذخیره کرده، یک مکانیسم‌های (سازوکار: mechanism) به اصطلاح سبب‌سازی هم دارد، از آن‌ها استفاده می‌کند که شما را زمین‌گیر کند، دائماً در جبر است: چاره ندارم دیگر، این‌طوری است دیگر،



بدبخت شدیم، من نمی‌توانم رها بشوم، من نمی‌توانم از این زنجیرها آزاد بشوم، من نمی‌توانم خودم را تغییر بدهم، نمی‌توانم، بدبخت شدم، تمام شد رفت. فضای جبرِ ذهن.

ولی فضا که باز می‌شود، می‌بینید! چقدر آسان شما می‌توانید معایبتان را بشناسید و رفع کنید. «یادگیری و انکار بهتری» و «تغییر خودم»، تغییر خودم، بهتر کردن خودم. این بهتر کردن خود موازی با کُن فکان هم است، یعنی خداوند هر لحظه می‌خواهد شما را بهتر کند، خداوند هر لحظه می‌خواهد این نقطه‌چین‌ها را از مرکز شما پاک کند.

هرچه کوبی، گفته می‌باشد آن
هرچه رویی، رفته می‌باشد آن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

گفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده.
رویی: برویی، جارو کنی.
رفته: روبیده شده.

وقتی فضا را باز می‌کنید و من ذهنی بی‌اختیار می‌شود و او «مختار مطلق» می‌شود، هرچه که می‌کوبی، خداوند می‌کوبد و هرچه جارو می‌کنی، او جارو می‌کند.

کی کند آن مست جز عدل و صواب
که ز جام حق کشیده ست او شراب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۸)

شما همیشه آن‌جا عدل و ثواب می‌کنید، چون می‌را از جام او خورده‌اید. خب الان شما می‌بینید، این مثلث [شکل ۳۱] که بود «واهمانش، عذرخواهی از زندگی»، شما فضا را باز می‌کنید ربنا می‌گویید و ظلمنا که من به خودم ظلم کردم، بله مرکز عدم می‌شود، بعد صبر و شکر می‌آید. در هر لحظه شما پرهیز می‌کنید چیزی را به مرکزتان بیاورید. صبر زمانی است که زمان کُن فکان است، صبر می‌کنید تا تغییر صورت بگیرد، شکر می‌کنید برای این‌که دسترسی به خداوند مجدداً با فضاگشایی به دست آمده، درواقع فرصت بیداری به وجود آمده، امکان بیداری وجود دارد.

و همین‌طور می‌بینید که [شکل ۳۲] این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید، شادی بی‌سبب می‌آید و آفرینندگی که در هر لحظه شما یک فکر جدید می‌آفرینید. و بعد [شکل ۳۳] این مثلث آخر که پایین «فضاگشایی» است، یک ضلعش «نمی‌دانم» است، یک ضلعش «قضا و کُن فکان» است و این را عمل می‌کنید، این با این مستطیل بالا زندگی شما



را درست می‌کند. فضاگشایی، هر لحظه متوجه می‌شوید که من واقعاً به صورت من ذهنی نمی‌دانستم، چه اشتباهی می‌کردم! و خداوند قضاوت می‌کند، شما قضاوت ندارید، او می‌گوید «بشو، و می‌شود»، زندگی شما درست می‌شود. بله، خب این دو بیت را خوانده‌ایم:

ای خفته به یاد یار، برخیز
می‌آید یارِ غار، برخیز

زنهاردهِ خلاق آمد
برخیز تو، زینهار برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

یارِ غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.

زنهار: امان، پناه

زینهار: بپرهیز، برحذر باش.

فکر کنم این دو بیت را کاملاً فهمیده‌ایم دیگر. ما خفته‌ایم، خوابیده‌ایم، علتش نسیان است، هیچ موقع به یاد یار نبودیم، هیچ موقع فضاگشایی نکردیم. پس از این‌که وارد ذهن شدیم، بی‌خودی این من‌ذهنی ما به بیان آمده، بیان آن انکار خداوند بوده و الآن می‌گوید باید از خواب بیدار بشویم، بیدار بمانیم، شروع کنیم به حرکت، دیگر نخواستیم. فهمیدیم یارِ غار ما این همانیدگی‌ها نبودند، اشتباه کردیم، «یارِ غار» خود زندگی است، الآن آمده به ما می‌گوید به من زنده بشو، تو که امتحان کردی این یارِ غارهای کاذب را. و یارِ غار من، یار من در این فرم فقط یک نفر است آن هم زندگی است، خداوند است. باید حتماً بلند شوم از خواب ذهن یارِ غار را ببینم، با یارِ غار باید یکی بشوم و فقط این به من امان می‌دهد، همین یارِ غاری که الآن دارد می‌آید به او زنده بشوم، این به من امان می‌دهد. پس آدم‌های دیگر که از آن‌ها امان می‌خواستم، آن‌ها امان‌ده نبودند و زنهارده و امان‌ده همه مخلوقات همین خداوند است. و برخیز تو، پس من باید حتماً برخیزم، «زینهار» یعنی مبدا که برنخیزم، مبدا من‌ذهنی را ادامه بدهم. برخیز، بلند شو از خواب و دیگر به خواب نرو.

جان‌بخش هزار عیسی آمد
ای مرده به مرگ یار، برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)



می‌گوید که الآن آن که می‌آید و یار غار ما است، به هزارتا عیسی که خودش مرده را زنده می‌کرده، جان می‌دهد. یعنی یک درس این است که به تمام چیزهایی که تو فکر می‌کردی آن‌ها به تو جان می‌دهند، جان‌بخش آن‌ها هم هست. درست است؟ آن‌ها نمی‌توانستند به تو جان بدهند. خود خداوند است که به هزارتا عیسی جان می‌دهد.

یک درس دیگر هم این است که اگر تو یار غار را ببینی، به او زنده بشوی، ممکن است از جنس عیسی بشوی، یعنی هزار نفر را می‌تواند عیسی بکند این یار غاری که الآن دارد می‌آید. همه این معانی در آن هست. درست است؟ پس آن چیزهایی که شما فکر کردید شما را زنده می‌کند، درست است؟ آن‌ها عیسی نبودند. «زِنهارده خلاق» این است.

آن‌ها که فکر می‌کردید عیسی هستند، تو را زنده خواهند کرد، مثل پول تو، مثل آن شخص که در زندگی تو بود، واقعاً عیسای تو نبود، تو را نمی‌توانست زنده کند. الآن یکی دیگر آمده، خود خداوند، این می‌تواند و می‌تواند تو را زنده کند، عیسی بکند و هزار نفر مثل تو را هم می‌تواند عیسی بکند. اما تو مرده‌ای! مرده‌ای، چرا؟ برای این که خداوند را کشته‌ای، «ای مرده به مرگ یار». ولی خداوند چون زندگی است و هیچ موقع نمی‌میرد پس تو از این جا می‌فهمی که تو توی توهمی. این مرگ تو توهمی است. خودت خودت را کشته‌ای؟ درواقع خداوند را کشته‌ای، برای این که تو امتداد او هستی. حالا که فهمیدی توهم است، مجاز است، چون خداوند را که نمی‌شود کشت. تو امتداد او هستی، خودت را که کشته‌ای، چرا می‌گویدی مرده؟ برای این که مردم این خفتگی را این قدر ادامه می‌دهند، ادامه می‌دهند، دیگر تقریباً می‌میرند، هشیاری‌شان می‌آید پایین، برای همین یکی از پیغام‌های این غزل که در بیت آخر است، می‌گوید قبل از این که دیر بشود این کار را بکن. درست است؟ بله، می‌دانید دیگر.

زان پیش که دل شکسته گردد

ای دوست، شکسته‌وار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

قبل از این که دیر بشود، قبل از این که انباشته بکنی با چیزها. وقتی مرکز جسمی شکستنی بود، می‌شکند، دیگر نمی‌شود درست کرد. توجه می‌کنید؟ دلی بکن که نمی‌شکند. از جنس خدا باشد نمی‌شکند. قبل از این که شکسته بشوی، تو عمداً، دانسته، شکسته بشو. مقاومت را صفر کن، قضاوت را صفر کن، من‌ذهنی را صفر کن، شکسته بشو، بگو نمی‌دانم، جاهلم، بلند شو، برخیز. ولی اگر شکسته بشود، دیر بشود، نمی‌شود دیگر.

حالا مردم این قدر می‌خواهند که می‌میرند دیگر. ولی دارد می‌گوید مرده‌ای؟ بی‌رمقی؟ پژمرده‌ای؟ تو می‌دانی چه کار کردی در مجاز؟ خداوند را کشتی. مگر خداوند می‌میرد؟ مگر زندگی می‌میرد؟ زندگی عکس مرگ است. پس این



مردگی تو مجاز است، توهمی است. حالا که فهمیدی این توهمی است، بلند شو! این خواب است. توجه می‌کنید؟ شما هم به خودت بگو من که این‌طوری بی‌سامان هستم، پژمرده هستم، نگران هستم، خداوند را کُشتم. خداوند زنده است، خداوند همیشه شاد است، ذاتش شادی است، ذاتش آرامش است، عقل کل است. این‌ها را من از دست داده‌ام و این‌قدر پیش رفتم در همانیدگی و ایجاد درد که خداوند را کُشتم. الآن می‌فهمم چرا مردم من زندگی را کُشتم، زندگی که نمی‌میرد که، پس من شناسایی کردم حالا که زندگی نمی‌میرد من هم از زندگی هستم من هم زندگی هستم، پس این خواب بوده، از خواب می‌خواهم بیدار بشوم و عیسی بشوم.

حالا چه‌جوری ما عیسی می‌شویم؟ اگر از جنس او بشویم، دائماً به زندگی ارتعاش کنیم، زندگی را در دل مردم، مرکز مردم شناسایی می‌کنیم. همین‌که شناسایی کردیم مردم را به‌صورت زندگی، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، فوراً آن‌ها شروع می‌کنند به زنده شدن. پس بنابراین «جان‌بخش هزار عیسی» یعنی اگر انسان‌ها حواسشان باشد که این مردگی‌شان توهمی است، یک‌دفعه زنده می‌شوند به زندگی و اگر زنده بشوند به زندگی، به زندگی ارتعاش کنند هزاران‌تا عیسی به‌وجود می‌آید که می‌توانند زندگی را شناسایی کنند در یکدیگر، به جای این‌که مردگی را شناسایی کنند.

فعلاً که من‌های ذهنی راه می‌روند می‌گویند ما خداوند را کُشتم، در شما هم خداوند را می‌کشیم منتها به‌صورت مجاز و خواب. یعنی شما را بیشتر به خواب و توهم فرو می‌بریم. اگر ما تشویق می‌کنیم مردم را به درد کشیدن، داریم می‌بریم به خواب درد و خواب درد یکی از بدترین خواب‌ها است.

بله این‌ها را می‌دانید دیگر. این‌جا [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] فرد در افسانه من‌ذهنی خداوند را کشته و این افسانه من، برای همین می‌گوییم افسانه من‌ذهنی. در این‌جا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دارد زندگی زنده می‌شود و یواش‌یواش شناسایی می‌کند که خداوند نمی‌میرد پس من هم که آلت هستم امتداد او هستم نمی‌میرم. پس این پژمردگی مردگی من توهمی است.

ای ساقی خوب بنده‌پرور از بهر دو سه خمار برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

الآن رو می‌کنیم به زندگی که ما از جنس او هستیم، در واقع چیزهایی را که می‌گوییم، می‌شنویم خودمان. توجه می‌کنید؟ اولاً که شناسایی می‌کنیم زندگی ساقی است یعنی همه‌اش، ساقی همه‌اش می‌دهد. مگر یکی نگیرد.



درست است؟ می زنده‌کننده می‌دهد. خوب است، خداوند خوب است، زیبا است و رحمت اندر رحمت است، همیشه ساپورت (حمایت: support) می‌کند، حمایت می‌کند. نه؟

پس ما با یک ساقی خوب طرف هستیم اما این ساقی فقط بنده را پرورش می‌تواند بدهد. پس اشکال در بنده بودن ما است که امروز هم چندتا بیت داشتیم. حالا درسی که از این‌جا می‌گیریم تا حالا می‌گوییم خداوند به من ظلم کرده من را به این روز انداخته، داریم درست می‌کنیم این را. می‌گوییم نه آن ساقی است، خوش‌اخلاق است، خوب است، کسی را به دردسر نمی‌اندازد بلکه می‌خواهد از دردسر رها کند، پس من اشکال دارم.

ساقی خوب بنده‌پرور است، من می‌خواهم شناسایی کنم که بندگی من چه اشکالی دارد؟ خب من می‌بینم هر لحظه مقاومت دارم، قضاوت دارم، من حق ندارم قضاوت کنم. کما این‌که در بیت‌های بعدی می‌گوید که من اگر اظهارنظر کردم گفتم در حالت اضطراب برخیز، اشتباه کردم. اگر من تسلیم می‌شدم، تو خودت من را بیدار می‌کردی. خودت به‌صورت من برمی‌خاستی، من بیخود گفتم، این گفته‌های من شاید من را به اشتباه انداخته، زیادی بوده.

«ای ساقی خوب بنده‌پرور»، داریم با زندگی صحبت می‌کنیم که ما هم از جنسش هستیم، به‌خاطر دو سه خمار، دو سه خمار یعنی چند میلیارد نفر در روی زمین هست؟ این‌ها را می‌گوید دو سه‌تا. یعنی چه؟ یعنی در قیاس با تمام مخلوقات عالم که همه مست می‌خداوند هستند این دو سه خمار به‌خاطر اشتباهات خودشان که مرکز را جسم کردند از تو شراب نمی‌گیرند یا به‌قدر کافی نمی‌گیرند. حالا تو برخیز در ما بیدار بشو.

خب این شناسایی خیلی مهم است، این درسی که ما از این بیت می‌گیریم که خداوند اولاً ساقی است، هر لحظه حاضر به می‌دادن است. ساقی کارش می‌دادن است، نیامده می‌بگیرد که. خوب است، ذاتش خوب است، حتماً می‌دهد، می‌خوب می‌دهد، بنده را حتماً پرورش می‌دهد لحظه‌به‌لحظه و این دو سه خمار یعنی تعداد آدم‌ها نسبت به بقیه مخلوقات دو سه‌تا است و این‌ها بیراهه رفته‌اند.

حالا ما می‌فهمیم که هشیاری جسمی و این خفتگی در ذهن، ما را عقب انداخته، ما را خمار کرده. یک کسی در خواب است، ساقی هم دارد می‌ریزد، می‌ریزد، می‌گیرد یا می‌گیرد نمی‌خورد، می‌ریزد زمین. ما می‌ساقی را می‌گیریم، تبدیل به درد می‌کنیم، تبدیل به خشم می‌کنیم، تبدیل به ترس می‌کنیم، تبدیل به حسادت می‌کنیم. فکر می‌کنیم این کار به نفع ما است. این کار غلط است، به‌خاطر خفتگی ما است، درست نمی‌بینیم.



وقتی به آدمی مثل مولانا گوش می‌دهیم، حداقل اگر فکر می‌کنیم به اصطلاح این کاری که می‌کنیم درست است، وقتی به او گوش می‌کنیم می‌بینیم که نه این کار ما اشکال دارد. اول شک می‌کنیم می‌رویم می‌گوییم شعر دیگرش را می‌خوانیم، می‌گوید که به خودت شک کن. نه؟ که می‌گوید رسول می‌گوید به خودت شک کن. بهترین کار این است که به خودت شک کنی. درست است؟

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بد بَری تا گریزی و شوی از بد بَری (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان

دوراندیشی این است که به خودت شک کنی. ظَنِّ بد به خودت ببری که من دارم اشتباه می‌کنم تا از بد بگریزی و تا فرار کنی از بد، بَری بشوی، دور بشوی.

حَزْمِ سَوِّ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان، ای فَضُول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان
فَضُول: زیاده‌گو

ای زیاده‌گو، ای که تندتند حرف می‌زنی نمی‌دانی چه می‌گویی، گفته حضرت رسول فرموده که حزم شک کردن به خود است، نکند من اشتباه می‌کنم، من بنده نیستم. من اگر اعتراض می‌کنم چرا این اتفاق این‌طوری افتاده، وقتی من قضاوت می‌کنم، مقاومت می‌کنم، وقتی من سبب‌سازی می‌کنم، وقتی من زیاد حرف می‌زنم، وقتی انصوا را رعایت نمی‌کنم، من بنده نیستم. وقتی فضاگشایی نمی‌کنم، وقتی تسلیم نیستم، من بنده نیستم.

پس ساقی خوب است، من الآن یاد می‌گیرم بنده خوبی بشوم. و وقتی که تمام کائنات مست است غیر از چندتا انسان، من از این دو سه خمار تقلید نمی‌کنم. این دو سه خمار یعنی هر چند میلیارد نفر که در روی زمین است دو سه خمار این‌ها توی من ذهنی هستند، هشیاری جسمی دارند و می‌را از خداوند نمی‌گیرند. زندگی را به درد تبدیل می‌کنند، من نمی‌خواهم این‌طوری بشوم. شما دارید یاد می‌گیرید برای خودتان.

این دو سه خمار در قیاس با این‌همه نباتات، این‌همه حیوانات، این‌همه جمادات، این‌همه چیزهای دیگر در جاهای دیگر که ما خبر نداریم در قیاس با آن چیزی نیستند، دو سه‌تا هستند. من چرا تقلید از دو سه خمار



کنم؟ در ضمن خمار به معنی کسی است که شراب کم به او رسیده، مستی‌اش خیلی بد است. درست حالت ما در من‌ذهنی که دائماً یک درد ثابت را حمل می‌کنیم، حالت خماری ما است، می‌نرسیده یا خیلی کم رسیده.

پس درس را یاد گرفتیم، بلند شویم، از دو سه خمار ما تقلید نکنیم که خب همه دارند درد می‌کشند من هم یکی، نه. ساقی خوب است، می‌می‌دهد، بنده خوبی باش می‌را بگیر مست شو از دو سه خمار تقلید نکن، بلند شو از خواب بیدار بشو. بله خب دیگر، درسش را یاد گرفتیم. [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از من‌های‌ذهنی تقلید نکن. بنده‌پرور است، من‌ذهنی بنده نیست. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را باز کن بنده بشو، هی مرتب ایرادها را ببین، ایرادها را رفع کن.

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند تو خمّش باش و چنان شو، هله ای عربده‌باره (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

عربده‌باره: آن‌که بسیار بدمستی می‌کند. عربده‌جوی

یعنی شما نگاه کن به همه کائنات، همه مست و خرابند. همه از شیرینی زندگی می‌چشند بنابراین تو انصتوا را رعایت کن «تو خمّش باش و چنان شو» تو هم بگو من هم می‌خواهم خوش باشم، من هم می‌خواهم می‌زندگی را بخورم و شادی بی‌سبب داشته باشم، من می‌خواهم حس امنیت خدایی داشته باشم. این همه نعره نکش، این همه ناله نکن، عربده نکش بیخودی با من‌ذهنی. در این‌جا عربده‌باره همین من‌ذهنی است که عربده می‌کشد، ناله می‌کند، فریاد می‌کند. مستی کن.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

هوا: هو، خواهش نفس
بند بنهادن: بند نهادن، با بند و زنجیر کسی را بستن
صیقلی: آن‌که آینه و فلز را صیقل می‌دهد. (مجازاً) خداوند، عقل کل

اگر شما این خواسته‌های من‌ذهنی را متوقف کنید که براساس حرص است، زیاده‌خواهی است، فکر می‌کنم اگر زیاد جمع کنم انباشته کنم زندگی‌ام زیاد می‌شود. یکی از فکرهای غلط همین است دیگر در من‌ذهنی. «گر هوا را بند بنهاده شود» هوا یعنی خواستن من‌ذهنی، خواستن براساس عقل من‌ذهنی که هرچه بیشتر بهتر، اگر این متوقف بشود، «صیقلی» که خداوند است، یعنی صیقل‌دهنده، دستش باز می‌شود.



خواستن‌های پی‌درپی ما را از جنس من‌ذهنی می‌کند. چرا این‌قدر می‌خواهیم؟ برای این‌که فکر می‌کنیم حرص این‌قدر پول‌مان زیادت‌ر بشود همان‌قدر هم شادی‌مان زیادت‌ر می‌شود. نمی‌شود. حالا پول‌تان زیادت‌ر بشود ولی با آن همان‌یده نشو. عیب ندارد پولت زیادت‌ر بشود، بران به حاشیه، توی مرکزت نیاید.

دیدی آن‌جا حاشیه هست؟ چیزها را بگذار توی حاشیه، یک گوشه چشمی به آن داری ولی در مرکزت نیست، برحسب آن نمی‌بینی، همان‌یده نیستی با آن که پولت کم شد ناله بکنی زیاد شد بپری بالا، نه. اگر مرکزت پول نباشد مثلاً، هوای نفس پول تو را نمی‌گیرد که دائماً زنجیر باشد تو را بکشد این‌ور و آن‌ور و تو بروی به خواب پول.

بیدار شو از خواب پول، حالا زیاد می‌شود، کم می‌شود. اتفاقاً اگر بیدار بشوی می‌خواهی زیاد بشود زیاد می‌شود، برای این‌که خودت به خودت ضرر نمی‌زنی. کسانی که پولشان زیاد نمی‌شود، برای این‌که خودشان به خودشان ضرر می‌زنند، برای این‌که خرّوب هستند.

شما می‌دانید مرکزتان جسم باشد خرّوب هستید. اگر می‌خواهید پولتان زیاد بشود، ممکن است زیاد بشود بعد دوباره کم می‌شود، دوباره از بین می‌رود، چرا؟ این خرّوب آن را هم خراب می‌کند. هر کاری بکنی خرّوب خراب می‌کند، من‌ذهنی خراب می‌کند. ولی اگر، آن‌هایی که پولشان خیلی زیاد است حتماً با پول همان‌یده نیستند، وگرنه نمی‌شد. آن‌هایی که چیزی می‌سازند ولی ساخته می‌شود، بی‌نهایت می‌رود جلو، خیلی پیشرفت می‌کند، این‌ها همان‌یده نیستند. زیاد می‌شود، کم می‌شود، اصلاً عین خیالشان نیست.

آب شوری، نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

آب شور آبی است که از ذهن می‌آید، این عطش شما را کم نمی‌کند. این بی‌قراری ما را کم نمی‌کند، به ما حس امنیت نمی‌دهد. اگر مردم ما را تأیید کنند، بگویند شما علمتان زیاد است، دانشمند هستید، اگر من‌ذهنی اخلاقی داشته باشیم همه از اخلاق ما تعریف کنند، من‌ذهنی علمی داشته باشیم از علم ما تعریف کنند، من‌ذهنی پولی داشته باشیم همه از ثروت ما تعریف کنند، ما خوشمان می‌آید، ولی عطش ما را خاموش نمی‌کند، درمانش نیست. گرچه که موقع خوردن خیلی می‌چسبد، به‌نظر خنک و گوارا می‌آید، لذت‌بخش می‌آید خوردنش، ولی یک‌دفعه می‌بینیم که عطش ما زیادت‌ر شده. آب نمک بخوری، هر چقدر هم بخوری می‌بینی که باز هم تشنه‌تر می‌شوی. هرچه از ذهن آب بگیری بخوری فایده ندارد. اگر این را متوجه می‌شوید، بنابراین دیگر آب ذهن و شراب ذهن



را نخورید. هرچه که از ذهنتان، از همانیدگی‌ها می‌آید، مثلاً پولتان زیاد می‌شود می‌بینید خوشتان می‌آید و وجدتان زیاد می‌شود، می‌گویید که این غلط است، این یک چیز دروغین است.

اگر مردم یک‌دفعه از شما تعریف می‌کنند، مثلاً از خوشگلی‌تان، از قد بلندتان، از هیكلتان، این‌ها، می‌بینید خوشتان می‌آید، اگر خوشتان می‌آید بدانید که این آب شور است. دارند از فرم شما تعریف می‌کنند و شما خوشتان می‌آید. علتش این است که با آن همانیده هستید. این عطش شما را خاموش نخواهد کرد، ولی جلوی پیشرفتتان را می‌گیرد.

ای ساقیِ خوبِ بنده‌پرور
از بهرِ دو سه خمارِ برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

این را خواندیم. بیت بعدی است:

وی داروی صد هزار خسته
نک خسته بی‌قرار، برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

نک: مخفف اینک

پس داروی، الآن می‌بینید «صد هزار» یعنی تعداد انسان‌ها خیلی زیاد است، کم نیست که خسته‌اند، زخمی‌اند. پس داروی این‌همه آدم زخمی فقط خود زندگی است. ولی شما الآن در مقابل زندگی فرداً خودتان ایستادید، فقط حواستان به خودتان است، می‌گویید ای خدا این است، نگاه کن من، من زخمی بی‌قرار هستم، من شناسایی کردم قرار من فقط از تو می‌آید. اگر حقیقتاً شناسایی کرده باشید دارو می‌آید. چرا؟ الآن شناسایی کردید که آن داروهای بیرونی که ذهنتان نشان می‌داد دارو هستند، دارو نیستند. نه؟ پول شما دارو نبود، تأیید مردم دارو نبود، نگاه کنید:

ای ساقیِ خوبِ بنده‌پرور
از بهرِ دو سه خمارِ برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)



ما خمار شدیم برای این که از ساقی نگرفتیم، آب شور هم درمان عطش نیست. فهمیدیم این را. درست است؟ بعد فهمیدیم اشکالمان در بندگی بود، می‌خواهیم بنده درستی بشویم، فضا را باز کنیم، از دو سه خمار هم تقلید نکنیم. الآن «دو سه» را کرد «صد هزار». درست است؟

پس تعداد آدم‌هایی که زخمی هستند و می‌گویند نیستیم. درسی که از این جا می‌گیریم: داروی ما خود زندگی است، چیزهای ذهنی نیست. صد هزار نفر زخمی هستند به خاطر من‌ذهنی، می‌گویند نیستیم، ما زخمی نیستیم. اگر بگویند زخمی هستیم می‌شود مصرع دوم.

هر کسی به نمایندگی از طرف خودش باید بگوید من خسته‌ام به خاطر جاهل بودنم، به خاطر این که چیزها را گذاشته‌ام مرکز، به خاطر این که «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» نگفتم، گفتم تقصیر تو است، راه شیطان را رفتم، خسته شدم. در این جا خسته به معنی زخمی است. داروی صد هزار زخمی خداوند است که با تبدیل شدن، رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی به شما اعمال می‌شود.

همین که فضا را باز می‌کنید این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، دارو به شما پمادش زده می‌شود، به زخم شما. و تعداد آدم‌هایی که در روی زمین زندگی می‌کنند و زخمی هستند و زیر زخمی بودن می‌زنند خیلی زیاد است، یعنی می‌گویند ما هیچ چیزمان نیست. این حالت هستند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، مرکزشان پر از همانندگی است، دردهای همانش دارند، آن راه شیطان را می‌گویند، می‌گویند که ما که چیزی مان نیست، اگر هم هست تو کردی. ولی حضرت آدم گفت من چیزی‌ام است.

الآن در این بیت ما یاد می‌گیریم مصرع دوم «نک خسته بی‌قرار»، ای زندگی، من اقرار می‌کنم زخمی هستم و قرار ندارم. من تا حالا از هر چه از این نقطه چین‌ها قرار خواستم ندادند. من شناسایی کردم قرارم فقط از تو می‌آید. الآن قرار می‌آید. پس شما می‌بینید که اشکال کجاست.

الآن دارید بندگی را درست می‌کنید. چه جوری درست کردید؟ من زخمی‌ام، من تا حالا جاهل بودم، من متوجه نبودم، دارو تو هستی، دارو پولم نبوده، دارو آن آدم نبوده. صد هزاران نفر اشتباه می‌کنند، من دنبال آن‌ها نمی‌روم، تقلید نمی‌کنم. من الآن اقرار می‌کنم زخمی هستم و قرار ندارم. ای خداوند در من برخیز به خودت، من دیگر مانع ایجاد نمی‌کنم، مقاومت نمی‌کنم. خب این‌ها درس‌هایی است که از این بیت می‌گیریم.



از جای ببر به یک قنینه آن را که قرار نیست جایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

قنینه: شیشه، صراحی

قنینه یعنی شیشه، صراحی، جام شراب. یک گilas شراب بده و کسی را که در «جا» یعنی در ذهن قرار ندارد، از جای ببر به لامکان. توجه کنید این فضا گشوده بشود، گشوده بشود، گشوده بشود، ما به عنوان هشیاری و عقل کل منتقل می‌شویم به آسمان دیگر، به یک جای دیگر که جا نیست، فضای درواقع «لا انساب» است و ما باید آن‌جا باشیم، در ذهن نمی‌توانیم باشیم. اگر در «جا» باشیم قرار نخواهیم داشت.

ای لطف تو دستگیر رنجور پایم بخلید خار، برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

خلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوک‌تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر، مجازاً آزردن کردن

حالا، بیت می‌گوید اولاً تو لطف داری، پس نمی‌گوید قهر تو. «ای لطف تو»، دستگیر کیست؟ دستگیر کسی که اقرار می‌کند رنجور است، بیمار است، زخمی است. درواقع می‌خواهد بگوید که پایم بخلید خار من، خار من فرورفت به پای من، به پای زندگی من، زخمی کرد، برخیز! این هم یک اقراری است که به بیت قبل کمک می‌کند. پس شما هم می‌دانید زندگی رحمت اندر رحمت است، قهر ندارد، مگر شما قهر را پیش بیاورید، مرکزتان را جسم بکنید، شما خودتان را محروم بکنید. این‌طوری نیست که خداوند توطئه کرده یا ما را خلق کرده که به ما درد بدهد. خلق کرده که ما از شادی بی‌سببش و آرامشش و تمام برکاتش درواقع فیض ببریم، برخوردار بشویم. لطف دارد، لطفش دستگیر کسی است که می‌گوید من رنجورم، نه کسی که می‌گوید من هیچ‌چیزم نیست.

شما پس رنجوری را، بیمار بودن‌تان را بشناسید، شناسایی کنید، بگویید من احتیاج دارم به تو، ناز نکنید. ناز یعنی بی‌نیازی. بگویید من نیازمندم، رنجورم، و رنجوری من را ذهن من می‌گفت که چیزهای ذهنی رفع می‌کنند، من فهمیدم نمی‌کنند؛ و درنتیجه چون سعی کردم با آن چیزهای ذهنی خودم را سیراب کنم آن‌ها خار شدند. من ذهنی خار بود، رفت توی پایم و آسیب دیدم، حالا تو برخیز. درست است؟

می‌بینید که در افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما اولاً می‌گوییم خداوند لطف ندارد، لطف داشت که ما به این صورت نمی‌آمдіم، دستگیر ضعیف‌ها نیست، رنجورها نیست. و این بینش غلط است، شما درست می‌کنید.



و درضمن این بینش را درست می‌کنید که خار مردم به پایتان نرفته. درواقع دارد می‌گوید «پایم بخلید خار»، خار خودم به پای خودم فرورفت و این را فهمیدم که تقصیر کردن خودم است.

بنابراین [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] من الآن مانع در فضاگشایی ایجاد نمی‌کنم. چون مقاومت نمی‌کنم، به صورت من‌ذهنی بالا نمی‌آیم، به صورت خار بالا نمی‌آیم، من بالا نمی‌آیم، از آن‌ور تو برخیز به صورت من، می‌خواهم به صورت تو برخیزم، می‌خواهم بیدار بشوم، می‌خواهم بیدار بمانم. بیدار بشوم، بیدار بمانم، به صورت تو برخاسته‌ام، دارم به تو زنده می‌شوم، آفتاب زندگی از مرکز من طلوع می‌کند، فضا هم دارد باز می‌شود.

هرچه فضا بازتر می‌شود من بیشتر شناسایی می‌کنم که من رنجور هستم، او لطف دارد، از من دارد دستگیری می‌کند، دنبال راه می‌گردد به من کمک کند. تا حالا من جلوی راه را بسته بودم و خار خودم، من‌ذهنی خودم به من آسیب رسانده، ضرر رسانده و زندگی من را خراب کرده، همین من‌ذهنی خودم، نه من‌ذهنی دیگران، نه خداوند. اگر این‌ها را شناسایی کنم، درست کنم، بنده خوبی شدم، پس زندگی از درون من بلند می‌شود به صورت من یا من بیدار دارم می‌شوم به او.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



زانکه آن صاحب‌دل با کَر و فَر

هست در بازار ما معیوب‌خَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۱)

توجه کنید ما در بیت قبل گفتیم که شما به رنجوری خودتان اعتراف کنید، و اعتراف کنید که بنده نبوده‌اید. گفت آن ساقی «بنده‌پرور» است و لطفش «دستگیر رنجور» است، ما تا حالا زیرش زدیم که ما رنجوریم، ما بیماریم و اشکال داریم، و اگر خوب دقت کنید ما بنده نبوده‌ایم، یعنی بنده تسلیم نبوده‌ایم. ممکن است ذهناً گفتیم ما بنده خوبی هستیم، ولی با مقاومت و قضاوت و من‌ذهنی. من‌ذهنی اصلاً بنده نیست، هر کسی که من‌ذهنی دارد و مقاومت دارد بنده نمی‌تواند باشد. لحظه‌ای که شما فضا را باز کردید می‌توانید بنده باشید.

الآن می‌گوید که نترس بگویی من رنجور هستم و بنده بشو، برای این‌که آن «صاحب‌دل» یعنی خداوند که «کَر و فَر» دارد «معیوب‌خَر» است. اشکالی ندارد بگویی من معیوبم، خیلی هم خوب است. نه تنها خداوند بلکه آدم‌هایی مثل مولانا هم «معیوب‌خَر» هستند، آن‌هایی که اقرار می‌کنند ما معیوبیم، آن‌ها را می‌خرند. و ولی اگر شما قیمت بالایی روی خودتان بگذارید که نمی‌ارزید، کسی نمی‌خرد.

در جَوَالِ نفسِ خود چندین مَرُو

از خریداران خود غافل مَشُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

جَوَال/ جَوَال: کیسه بزرگ پشمی و خشن.
در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریب او (آن) را خوردن.

خریدار ما خداوند است که با کَر و فَر است، ولی معیوب‌خَر است. اگر شما بگویید من هیچ اشکالی ندارم، شما را نمی‌خرد.

دست‌گیرنده وی است و بُردبار

دَم به دَم آن دَم از او اُمید دار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۱)

نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌ای

دیرگیر و سخت‌گیرش خوانده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۲)



دست گیرد، سخت گیرد رحمتش

یک دَمَت غایب ندارد حضرتش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۳)

اگر شما گفتید من معیوبم، من رنجورم، شما را می‌خرد. ولی توجه کنید مدت‌ها طول می‌کشد که ما از ذهن فرود بیاییم به مرکزمان به کتاب نگاه کنیم. دائماً با فهرست کار می‌کنیم. یعنی از فهمیدن واقعاً برویم به سوی درک کردن که من معیوبم، در نتیجه چه می‌شود؟ درست است که «دست‌گیرنده وی است و بُردبار» خداوند بردبار است، صبور است، دست‌گیرنده است، ما «دَم به دَم» باید به او امیدوار باشیم، اما مدت‌ها است که ما سعی می‌کنیم، نشده، برای این‌که ما بنده نشدیم هنوز، رنجور نشدیم و به عیب‌هایمان درست اقرار نکردیم، با تعهد به این برنامه گوش نمی‌کنیم.

من مرتب از شما خواهش می‌کنم این بیت‌ها را تکرار کنید، خودتان برای خودتان درک کنید، بگذارید این ابیات در ذهن شما به هم مربوط بشوند، پیغام‌هایش را با تکرار به شما بدهند، در درون شما متحول بشوید. درک کنید که چه به چیست.

می‌گویند غم نیست اگر «بی او مانده‌ای» و دیر شده و تو فکر می‌کنی «دیرگیر و سخت‌گیر» است. نه دیرگیر نیست، ما کندی می‌کنیم، ما تعهد نداریم، ما روی خودمان جدی کار نمی‌کنیم، ما موضوع را مهم نمی‌دانیم، ما خودمان را رنجور نمی‌دانیم.

چقدر طول می‌کشد شما از یک پندار کمال که من سالم هستم، هیچ چیزی‌ام نیست، بیایید به پایین، از این نردبان ما و منی پله‌پله هی بیایید پایین، بگویید که بله من رنجورم، من احتیاج به کمک دارم، من بی‌نیاز از خداوند نیستم، بی‌نیاز از مولانا نیستم؟ یک ماه، یک روز، ده سال، بیست سال، سی سال؟ بسته به شما دارد.

به درجه‌ای که شما به تأخیر می‌اندازید، جدی نمی‌گیرید، کار نمی‌کنید «دیرگیر و سخت‌گیر» می‌شود. و شما می‌گویید «دیرگیر و سخت‌گیر» است. نه دیرگیر نیست، سخت‌گیر هم نیست. خداوند بیشتر از شما عجله دارد که شما از جنس او بشوید، با شما کار دارد. ما خداوند را معطل گذاشته‌ایم. ما را خلق کرده، مغز به این پیچیدگی، بدن به این خوبی آفریده که عشقش را به وسیله ما در جهان پخش کند، ما را زنده کند. ما چون در من‌ذهنی که «هیچ هیچی که نیاید در بیان» نباید به بیان بیاید، به بیان آمده و گفت‌وگو می‌کند، فصول است، زیاده‌گو است و نمی‌فهمد.



آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بُزِ کوهی می‌تازد که دام کجا بود؟ ای کسی که بیست سالت است، بیست و پنج سالت است، می‌دوی دنبال یکی که با او همانیده بشوی، می‌گویی دام کجا بود؟ بعد از شش ماه می‌گویی! من بدون او نمی‌توانم زندگی کنم، دام افتادی دیگر، دام چه جوری می‌شود؟!

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

تمام آن چیزهایی که همانیده شدی، زنجیری شده بر گردنت.

دید روی جز تو شد غُلّ گلو کُلّ شَیْءٍ مَاسِوِی اللّٰه باطل (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدنِ روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غُلّ: زنجیر

اگر من غیر از روی تو روی چیزی را ببینم، می‌شود زنجیر گردنم. هر چیزی غیر از خداوند در مرکز، باطل است. دیگر از این صریح‌تر بگوید؟ دیر شده و سخت‌گیر شده، برای این که تو سخت مانده‌ای. بله؟ «دست گیرد، سخت گیرد رحمتش» دست می‌گیرد، رحمتش سخت می‌گیرد به خاطر به تاخیراندازی شما.

می‌گویید من برنامه را گوش می‌کنم، فقط برنامه زنده را گوش می‌کنم می‌گذارم می‌روم دنبال کارم. نه، اگر جدی هستی روزی سه ساعت با این برنامه روی خودت کار کن، بیت‌ها را تکرار کن. می‌بینی که نه، دست می‌گیرد و سخت نمی‌گیرد. رحمتش فوراً شما را می‌گیرد. و همیشه با شما است. «یک دَمَت غایب ندارد حضرتش» یعنی دائماً نزدیک شما است، محاصره کرده، می‌خواهد به شما کمک کند ولی تو، تو سخت‌گیری، تو نمی‌خواهی دست را بگیری.



بحر گوید: من تو را در خود گشَم

لیک می‌لاfi که من آب خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

بحر، خداوند، دریا می‌گوید من تو را در خودم می‌گشَم، جذب می‌کنم، ولی تو ادعا می‌کنی که تو آب خوش هستی، تو ایرادی نداری، تو می‌گویی من ایرادی ندارم. تو بگو رنجورم، تو فضا را باز کن، تو مقاومت نکن در مقابل اتفاقات، اتفاق را بدون قید و شرط بپذیر، فضا باز بشود، ببینی که فضای باز شده من هستم، همیشه با تو بودم، من همیشه حاضر بودم به تو کمک کنم، تو رد کردی. پیغام‌هایم را با اتفاقات می‌فرستم. پس لیک در خانه باش تو، حاضر باش در خود ای فقی، «تا به خانه او بیاید مر تو را».

این بیت را خواندیم. وقتی بیت‌های زیادی بین بیت‌های غزل هست، بیت را تکرار می‌کنیم که ذهن ما یک کمی تازه‌تر بشود.

ای لطف تو دستگیر رنجور

پایم بخلید خار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

خلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوک‌تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر، مجازاً آزرده کردن

پس لطف او دستگیر کسی است که اقرار به رنجوری می‌کند، و ما الآن اقرار می‌کنیم که خارِ من به پایم فرو رفته، درد دارد می‌کند، همین خارِ من ذهنی، «برخیز» برخیز مرا نجات بده ای خدا. حالا:

ای حُسن تو دام جان پاکان

درماند یکی شکار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

پس اولاً زیبایی دارد معشوق، خداوند زیبایی دارد منتها زیبایی‌اش، حُسن فقط زیبایی نیست، حُسن یعنی مجموعه همه مشخصات خداگونه ما و او. مال ما که به علت غیرت زندگی، همان اول خواندم، فعلاً زیر همانیدگی‌ها مدفون شده.

ای حُسن تو، ای زیبایی تو، ای عقل تو، ای لطف تو، ای حمایت تو دام جان پاکان. ها! درس چیست؟ من پاک هستم یا نه؟ در حال پاک کردن خودم هستم یا نه؟ پس تمام برکات او، خاصیت‌های زنده‌کننده خداوند، دام جان انسان‌هایی است که در حال پاک شدن هستند، از چه؟ از این نقطه‌چین‌ها، از همانیدگی‌ها.



«درماند یکی شکار»، یک شکار این است «من!» در کار خودم ماندم، بیچاره شدم، بابا بیا مرا شکار کن. دارد این را می‌گوید، درمانده شده یک شکار این‌جا. در نتیجه تک‌تک توجه کنید که درست است که برای همه انسان‌ها می‌گوید، اگر تغییر انجام بشود، شما باید تمرکز کنید روی شخص خودتان نه همسرتان، نه بچه‌تان، نه برادرتان، نه خواهرتان.

شما می‌گویید من یک شکاری هستم، تا حالا می‌خواستم شکار کنم، تا حالا شکارچی بودم، این همه نقطه‌چین را شکار کردم، آدم‌ها را شکار کردم با آن‌ها همانیده شدم، پول را شکار کردم گذاشتم مرکز، تمام نقطه‌چین‌ها را شکار کردم، فکر کردم شکارچی هستم، الآن متوجه شدم من شکار بودم و حُسن تو باید مرا شکار کند.

حالا که این شناسایی را کردم، درس را گرفتم، حالا بیا مرا شکار کن من درمانده شدم. بله؟ می‌شود شما این‌طوری بگویید؟ اگر این‌طوری بگویید، فضا باز می‌شود. پس شما بگویید من حالا که حُسن او، تله یا دام جانِ پاکان است، من خودم را از این نقطه‌چین‌ها دارم پاک می‌کنم و برای پاک کردن من هم خداوند لحظه‌به‌لحظه وضعیت‌ها و اتفاقات را می‌فرستد و من فضا باز می‌کنم و یاد می‌گیرم و هیچ‌کس را ملامت نمی‌کنم. اگر حواسم پرت شد، اشتباه کردم، نه خودم را ملامت می‌کنم نه دیگران را ملامت نمی‌کنم.

با خودم با مهربانی رفتار می‌کنم، درست است؟ آن چهار بیت را خواندم برایتان دیگر. هم بیت عاجز را خواندم، هم آن حرف‌هایی که «بر بدی‌های بدان رحمت کنید». بگویید من بد بودم برای این‌که به خودم لطف نکردم، به خودم ظلم کردم، حالا می‌خواهم پاک بشوم از آن خاصیت‌ها تا شما اتفاق را می‌فرستید، من در خودم حاضرم، ای فتنی، من می‌خواهم ببینم که پیغام چیست؟ و من می‌دانم لحظه‌به‌لحظه این‌جا یک مسافرخانه‌ای است که یک مهمان می‌آید.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

«هرچه آید از جهان غیب‌وَش»، بله خلاصه



در تنت یا هرچه، «ضیف است، او را دار خوش». یعنی چه؟ یعنی لحظه به لحظه یک اتفاق می‌آید، شما مهمان‌خانه هستید، این تنتان، از جهان غیب‌وش یک پیغامی دارد، باش، حاضر باش در خود ای فقی، که پیغام را از او بگیری، یاد بگیری و پاک بشوی و بدانی که تا پاک نشوی تو را شکار نمی‌کند. پس اگر تا حالا تو را شکار نکرده خلاصه برای این‌که پاک نبودی. الآن می‌گویی من درمانده شدم، خودم را پاک می‌کنم، کاری به دیگران ندارم، بیا مرا هم شکار کن، در کارم ماندم، برخیز مرا شکار کن. این چند بیت را می‌خوانم خیلی کمک‌کننده است:

در زمانه صاحب دمی بُود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

چون شکار خوک آمد صید عام
رنج بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

می‌گوید در روزگار صاحب دمی مثل ما که احمق باشد، خودش خودش را صید کند هست؟ چه جوری صید می‌کنیم؟ گفتیم:

آن بُز کوهی دود که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

شما یک چیزی را می‌آورید به مرکزتان و آن می‌شود، فکر می‌کنید شکار کردید آن را، یک آدمی را می‌آورید مرکزتان، فکر می‌کنید شکار کردید شد مال شما، نمی‌دانید که آن آدم زنجیر را انداخت گردن شما بعد از این دنبال خودش می‌کشد.

می‌گوید آدم، ما صاحب دام هستیم دیگر، آخر یک آدم عاقل می‌آید یک زنجیر را بیندازد گردنش، نوک زنجیر را بدهد به دست کسی دیگر بگوید بکش مرا با خودت ببر؟ آن می‌تواند پول باشد، آن می‌تواند نمی‌دانم زیبایی باشد، آن می‌تواند یک نفر آدم باشد در بیرون. هیچ آدم احمقی این کار را می‌کند؟ ما می‌کنیم.



می‌گوید صید مردم، مردم عامی که من‌ذهنی دارند مثل شکار خوک است. شکار خوک خیلی سخت است، ولی گوشتش را هم نمی‌شود خورد. چقدر زحمت می‌کشیم یک آدم را شکار کنیم، هم‌هویت می‌شویم می‌گوییم این شد مال من، این شد همسر من، دیگر کنترلش می‌کنم، تکان نمی‌تواند بخورد، ولی از او نمی‌توانی لقمه بخوری، چون عشق ندارید، بله در دام تو افتاده، ولی مثل خوک است، از نظر شرع گوشت خوک را نمی‌شود خورد، دارد از آن استفاده می‌کند. یعنی تو از هم‌هویت‌شدگی که اگر آدم باشد، نمی‌توانی زندگی بگیری و زندگی‌ات هم خراب می‌شود.

اگر دو نفر با هم، هم‌هویت باشند زندگی‌شان خراب می‌شود، از هیچ‌چیز هم نمی‌توانند استفاده کنند، نه می‌توانند همدیگر را ساپورت کنند حمایت کنند، نه می‌توانند به همدیگر خوبی کنند، نه در سلامتی همدیگر می‌کوشند، نه به همدیگر مثلاً آن صمیمیت را دارند، نه همدیگر را دوست دارند. فقط قطب‌های دعوا هستند، که آقا من می‌خواهم دعوا کنم درد ایجاد کنم، تو بیا با هم دعوا کنیم، آن یکی هم می‌گوید من الآن می‌خواهم درد ایجاد کنم بیا با هم دعوا کنیم. «رنج بی حد لقمه خوردن زو حرام».

حالا می‌گوید آن چیزی که به صید می‌ارزد آن «عشق» است، عشق یعنی یکی شدن با خداوند. تو برو خداوند را بگیر، ولی او که به دام تو نمی‌افتد که! تو برو خودت را آزاد کن، پاک بشو، برو به دام او، برای همین می‌گوید بیا مرا شکار کن. درست است؟

ولی پایین بیت داریم که می‌گوید به آسانی او هم شما را شکار نمی‌کند، چون پاک نبودی گفتم آخر دیر گرفت، خداوند چرا نمی‌آید مرا بگیرد؟ برای این‌که تو واجد شرایط نیستی، پاک نشدی. درست است؟ درست مثل این‌که خانمی توی خانه نشسته می‌گوید مردم چرا نمی‌آیند مرا بگیرند؟ خب شما واجد شرایط نیستی، ما هم می‌گوییم چرا خداوند نمی‌آید ما را شکار کند ببرد؟ برای این‌که پاک نیستیم، پس ما او را نمی‌توانیم شکار بکنیم، مگر برویم شکار او بشویم.

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست

صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)



پست پست: آهسته آهسته

گول من کن خویش را و غره شو آفتابی را رها کن، ذره شو (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲)

گول: ابله، نادان

بله پست پست یعنی آهسته آهسته، یواش یواش از درون، با ذهن نه، باید آرام باشم، بشنوم. گول یعنی ابله. حالا خداوند را نمی شود شکار کرد، تو مگر بیایی صید او بشوی و این دامی که داری که آدمها را بگیری، همه چیز را به تور بیندازی، این را بگذاری و به دام او روی.

عشق یواشکی، آرام آرام، اگر آرام باشم فضا را باز کنم، به گوشم می گوید که تو بیا صید بشو، صیاد نشو. در من ذهنی ما صیادیم، همه چیز را می خواهیم شکار کنیم بگذاریم توی مرکزمان، به خواب آنها فروبرویم. عشق می گوید، خداوند می گوید تو صیدی، صید باش، منتها صید پاک باش. درست است؟ واجد شرایط صید بشو.

همین: «گول من کن خویش را»، عقل من ذهنی را رها کن، عقل مرا بگیر. که من ذهنی می گوید این عقل چیست؟! تقریباً با عقل زندگی هرچه فکر می کنیم عکس عقل من ذهنی است، هرچه که با عقل خداوند به من ذهنی می گویم بیا این را بگیر. مثلاً من ذهنی زرنگ است، می خواهد پول را جمع کند پس انداز کند، نه برای خودش خرج کند، نه برای پیشرفت خودش، نه برای معنویت خودش، فقط می گوید پولم زیاد بشود، هرچه بیشتر بهتر، زرنگ است. زرنگی آفت است از دید زندگی. از دید زندگی بخشیدن، چون زندگی بی نهایت است می گوید هرچه ببخشی من بیشتر می دهم، استفاده کن از من، از بی نهایت من، فقط به من وصل بشو، بله؟ من تمام شدنی نیستم:

امر قُل زین آمدش کی راستین کم نخواهد شد بگو دریاست این (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)

درست است؟

مُتَّصِلٌ چون شد دَلَّتْ با آن عَدَن هین بگو مَهْرَاسَ از خالی شدن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
مَهْرَاس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن.



امر قُل برای این آمده که ای راستین، هرچه می‌خواهی بگو، این دریاست، عقل من دریا است. می‌بینید مولانا هم می‌گوید تمام نمی‌شود. با آن بهشت، با آن منبع تمام امکانات وصل بشوی، بگو، خرج کن، از خالی شدن نترس. عشق می‌گوید به گوشم یواش‌یواش، آرام‌آرام اگر ذهن را خاموش کنم، کم‌کم، که تو باید صید بشوی، صیاد نشو و ابله من کن خودت را. من ذهنی می‌گوید این عقل نیست، نه نه عقل عقل من است. عقل خداوند است. درست است؟

غره شو، تو آفتاب نشو ذره شو، یعنی کوچک بشو آفتاب نشو، بگو من نیستم، دیده نشو. به صورت من ذهنی نیا بالا من آفتاب هستم می‌درخشم، آهای مردم بیایید از عقل من استفاده کنید.

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمعِی مکن، پروانه باش
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳)

تا ببینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی، نهان در بندگی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴)

هان! ببینید همه این‌ها آمده این‌جا، بندگی، مزه زندگی، پروانه بودن. بیا بر دَرَم با فضاگشایی ساکن شو، بر در خداوند، آن خانه ذهن را ول کن، ادعای شمعِی مکن، هر که گفت تو عاقلی به من نصیحت کن، بگو من بلد نیستم، واقعاً بلد نباش. فقط من بلدم خداوند می‌گوید، «دعوی شمعِی مکن»، دور من فضا را باز کن، بگرد از عقل من استفاده کن تا مزه زندگی را بجوشی و متوجه بشوی که در بندگی سلطنت نهان بوده. همین الان داشتیم دیگر بندگی، درست است؟

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاکان
درماند یکی شکار، برخیز
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

ای لطفِ تو دستگیرِ رنجور
پایم بخلید خار، برخیز
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

خَلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوک‌تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر، مجازاً آزردن کردن



وی داروی صد هزار خسته نک خسته بی قرار، برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

همچنین داشتیم:

ای ساقی خوب بنده پرور از بهر دو سه خمار برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

«سلطنت بینی نهان در بندگی»، پس او بنده پرور است، شما هم سلطنت و پادشاهی را می بینید که در بندگی پنهان بوده، درحالی که به لحاظ من ذهنی می گوید که من بابا شمع، من پندار کمال دارم، من کامل تر از بقیه هستم. شما شمع نباشید می گوید، پروانه باشید، بنده باشید. او بنده پرور است.

شکار را به دو صد ناز می برد این شیر شکار در هوس او دوان قطار قطار (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸)

این هم یک شیر خاصی است. خداوند دوصد ناز دارد، هی شکارها می آیند، درست مثل این که یک شیری باشد یک آهو می آید پهلویش بگوید مرا شکار کن، او هم نگاه نمی کند. «شکار در هوس او دوان قطار قطار»، تمام مخلوقات عالم آرزو دارند، می خواهند شکار بشوند به وسیله خداوند که خداوند در آن ها به بی نهایتش زنده بشود، اصلاً غیر از انسان که فعلاً این امکان را ندارد. در انسان ها هم به هر حال غافلند و شمعند و پندار کمال دارند و بنده نیستند و رنجور نیستند و پاک نیستند و خودشان را پاک نمی کنند.

می خواهد بگوید که به این آسانی خداوند کسی را شکار نمی کند، باید زحمت بکشی، پاک بشوی، اقرار کنی که بلد نیستی، بیمار هستی. آب به پستی می رود، باید بنده بشوی، شمع نشوی، پروانه بشوی، خورشید نشوی، ذره بشوی. بله؟ در این جا بود «آفتابی را رها کن، ذره شو».

ذره هیچ چیز ندارد، وقتی مرکز شما عدم می شود ذره می شوید. یادمان باشد ذره، ذره فقط می رقصد، ذره فقط حرکت می کند. وقتی حرکت می کنی آن ذرگی تان را، ذره یعنی امتداد خداوند به صورت خداوند، توجه می کنید؟ وقتی می گویند «من» دیگر ذرگی را از دست داده، آفتاب شده، ما به صورت من ذهنی آفتاب نمی توانیم بشویم، بر در او ساکن نمی شویم. وقتی فضا را باز می کنی بر در او ساکن می شوی، وفا می کنی. در جاهای دیگر می گوید،



سگ از هر جا استخوان خورده می‌رود آن‌جا. تو حتی سگ هم نیستی. از آن «در» شما خوردید باید بر در او ساکن باشید.

برای چه در چیزهای این جهانی ساکن می‌شوید؟ آخر یک کسی که بر در یک آدم دیگری ساکن است برای این‌که با او همانیده است، گدایی عشق می‌کند، گدای زندگی از او می‌کند، گدایی یار غاری می‌کند، باید بفهمید این توهم است. اگر این کار را می‌کند خداوند را کُشته، این‌ها درس‌های امروز است، باید بدانی خداوند نمی‌میرد، پس تو خودت، خودت را کُشتی با این کار، پس از این خواب بیدار بشو.

تا زمانی که بر در او ساکن نشویم، این خانه ذهن را ترک نکنیم و شمع بودن را رها نکنیم، تا پروانه نشویم دور او بگردیم، لذت زندگی، مزه زندگی را نخواهیم چشید، زندگی زهرمار خواهد شد. و آن موقع بنده چیزهای این جهان خواهیم شد و به هیچ وجه سلطنتی که برای آن آفریده شدیم، که ما پادشاه این جهان هستیم، یعنی ما مدیریت داریم روی هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، ما الآن نوکر تمام چیزهایی هستیم که ذهنمان نشان می‌دهد.

آخر این چه سلطنتی است؟ ما بنده چیزهای ذهنی هستیم. نیستیم؟ پس این همه غم و درد از کجاست؟ شما چرا غمگین هستید؟ برای این‌که بنده چیزها هستید، بنده آدم‌ها هستید. شما را یک آدمی غمگین می‌کند، چون فکر می‌کنی یار غار است، که نیست، این توهم است. بله؟ این‌ها درس‌های امروز است. پس شکار در هوس این‌که آن شیر یعنی خداوند شکار کند، قطار قطار ایستادند. شما باید خودتان را پاک کنید تا واجد شرایط شکار بشوید.

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاکان

درماند یکی شکار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

پس فهمیدیم حُسنِ او فقط دامِ جانِ پاکان است. شما الآن می‌گویید من می‌خواهم شکار بشوم، درمانده‌ام. همین‌که بگویی من درمانده‌ام و واقعاً منظورت این باشد، جدی باشد در درماندگی، یعنی با ابزارهای ذهنی سبب‌سازی نکنی و مقاومت نکنی و ستیزه نکنی، او می‌آید شما را شکار می‌کند. درست است؟ ولی:

خون شد دل و خون به جوش آمد

این جمله روا مدار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)



ما از روی ندانم‌کاری دلمان خون شده، پر از درد شده و به جوش آمده، و انرژی‌اش در این جهان پخش دارد می‌شود. شما نگاه کنید هر انسانی من‌ذهنی، تقریباً هر انسانی من‌ذهنی شدید دارد، درد را جهان با آنتنش پخش می‌کند. حالا درسی که این‌جا دارد شما می‌گویید که «این جمله روا مدار»، اولاً می‌دانید که او روا نمی‌دارد، ولی پس شما الآن دارید درک می‌کنید که این جمله درد کشیدن، این همه درد کشیدن لازم نبوده. درست است؟ شما باید چقدر درد بکشید؟ شما به من بگویید؟ اولاً که منظور زندگی این نبوده که شما درد بکشید اصلاً.

شما یک دردی دارید می‌روید دکتر، اولین کاری که دکتر می‌کند آن درد را ساکت می‌کند، یک آمپول می‌زند، بالاخره یک قرص می‌دهد. آقای دندانپزشک، این دندانم درد می‌کند، اول آن درد را ساکت می‌کند. خداوند هم همین‌طور است، می‌خواهد درد را ساکت کند. شما هی روا می‌دارید؟

الآن شما شناسایی کردید که درد لازم نیست. شما برای خودتان شناسایی کنید. این صد هزار نفر، این چند میلیارد نفر روی زمین شناسایی نمی‌خواهند بکنند. اگر می‌کردند ما به‌طور دسته‌جمعی درد را زیاد نمی‌کردیم. شما بگویید ما دسته‌جمعی سعی می‌کنیم صلح کنیم، یا سعی می‌کنیم جنگ کنیم؟ ما دسته‌جمعی آماده جنگ می‌شویم یا آماده صلح می‌شویم؟ بگویید شما، برای خودتان بگویید.

شما در خانواده زن و شوهر و دوتا بچه، سه‌تا بچه، دارید سعی می‌کنید صلح بشود، آرامش بشود، گرمای عشق بشود، با همدیگر دوست بشوید، همدیگر را حمایت کنید، گل بگویید گل بشنوید، بزنی برقصد، کیف کنید؟ یا نه با هم دعا می‌کنید، درد و غم به‌وجود می‌آورید؟ خب تا کی؟ چقدر؟ برای چه؟ این منظور خداوند از خلقت شما این بوده؟ که شما زن و شوهر دعا کنید؟ آن‌جا را هم مسموم کنید؟ همه را به درد مبتلا کنید؟

شما می‌گویید مرکز من پر از درد است، جوشیده دردها هی، تمام اتفاقات دردزا است، عین دیگ می‌جوشد، بخارش درد است، و دارد می‌رود، این‌ور آن‌ور می‌رود، یعنی به آدم‌های دیگر سرایت می‌کند. از دل به دل دیگر راه است، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. چقدر روا است؟

درس این است که شما بگویید من چقدر باید درد بکشم؟ چرا اصلاً باید درد بکشم؟ یک دکتری هست، دکتر تمام عالم «ای تو افلاطون و جالینوس ما»، هم فیلسوف است، هم دکتر همه عالم است؟ جالینوس همه عالم است، همین خداوند است و او می‌خواهد درد مرا ساکت کند. من فقط باید شناسایی کنم که درد بس است دیگر، تا این‌جا بس است دیگر. من نمی‌خواهم درد ایجاد کنم، نه برای خودم نه برای دیگران. در آن موقع شروع



می‌کند خیزیدن، بلند شدن، بیدار شدن زندگی در شما. یا شما دیگر مقاومت نمی‌کنید، شما دیگر به حرف من ذهنی گوش نمی‌دهید. درست است؟ این [شکل ۹] (افسانه من ذهنی). درست است؟

خون شد دل و خون به جوش آمد این جمله روا مدار، برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

«خون شد دل و خون به جوش آمد» در افسانه من ذهنی «این جمله روا مدار، برخیز». [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) پس شما از حالا به بعد دیگر اتفاقات این لحظه را که به شما خون دل می‌دادند، بی‌اثر کردید و از آن یاد می‌گیرید که چه چیزی به شما درد می‌دهد؟ چون درد بس است، عامل درد را شما از زندگی‌تان حذف می‌کنید، یاد می‌گیرید. این بیت هم از حافظ می‌خواند که

حاصل کارگه کون و مکان، این همه نیست باده پیش آر که اسباب جهان، این همه نیست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۴)

«این همه نیست» یعنی این همه اهمیت ندارد، اتفاقات این همه اهمیت ندارند. این که جهان ماجرا، جهان ذهن می‌دارد می‌گردد و محصولش، این این کار را کرده، این پشت سر من آن حرف را زده، نمی‌دانم این آن چیز را به دست آورده، این چیز از دست من رفته. این کون و مکان می‌گردد، حاصلش هرچه هست که اهمیت ندارد این همه، که تو خودت را داری می‌کشی. تو فضا را باز کن باده را از آن طرف بیاور، که اسباب جهان، آن چیز که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه، این همه اهمیت ندارد، اصلاً اهمیت ندارد، بازی است.

معذورم دار اگر بگفتم در حالت اضطرار: برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

الآن دیگر می‌گوید عذر می‌خواهم اگر در یک حالت اضطرار گفتم «برخیز»، من اصلاً نباید حرف می‌زدم. پس از این درس می‌گیریم که می‌مرتب نباید با ذهنمان بگوییم برخیز. ما داریم دخالت در کار زندگی می‌کنیم. درس چیست؟ یک حالت اضطراری وجود ندارد. اضطرار را شما به وجود آوردید با ذهنتان.

لحظه به لحظه زندگی با لطفش می‌خواهد ما را شکار کند، با لطفش از ما دستگیری کند، ما حواسمان به خودمان است. به جای این که بگوییم برخیز، این کار را بکن، آن کار را بکن، به خداوند، درست است؟ می‌گوییم نه لحظه



«اضطراری» نیست، من فقط فضا را باز می‌کنم، صبر می‌کنم، شکر می‌کنم، رضا دارم. درست است؟ و دخالت در کار تو نمی‌کنم، عذر می‌خواهم اگر دخالت کردم. این نشان می‌دهد که شما دخالت نباید بکنید. یک ذره اشتباه بکنید ممکن است که ذهنتان شروع کند به حرف زدن، دوباره بروید عقل من‌ذهنی را بیاورید و عقل من‌ذهنی به حالت «اضطرار» شما را از فضاگشایی باز بدارد.

پس شما باز هم عذر می‌خواهید، این [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) عذرخواهی است، نگاه کنید در آن قاعده می‌گوید عذرخواهی و برگشت به این لحظه. شما کافی است فقط فضا را باز کنید، زندگی بقیه کارهایش را انجام می‌دهد. اگر حرف بزنی ممکن است بروید به افسانه من‌ذهنی [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) و تشخیص ندهیم با عقل من‌ذهنی. این لحظه که لحظه خیلی خوبی است، لحظه اضطراری است، نه نیست. و ولی از طرف دیگر ما شناسایی می‌کنیم که ما یک اشتباهاتی کرده‌ایم نباید تکرار بکنیم. و:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

ما زیاده‌گو بودیم، بله. «ای فضول» فضول که می‌گوید زیاده‌گو، یادآوری می‌کند که ما باید «آنصِتوا» را، خاموشی را رعایت کنیم، به عبارت دیگر قضاوت نکنیم، نکند خدای نکرده به گفت‌وگو بیفتیم دوباره:

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

«باز آن ابلیس بحث آغاز کرد» چه کسی بحث آغاز می‌کند با خداوند؟ ابلیس.

«که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد». «همچو آن ابلیس و ذریات او» ذریات یعنی فرزندان او یعنی ماها، من‌ذهنی‌ها، «با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو».



ما گفت‌وگو نداریم با خداوند، باید فضا را باز کنیم، قضاوت نکنیم، مقاومت نکنیم و اظهارنظر ذهنی نکنیم، وگرنه می‌افتیم به وضعیت‌هایی که نمی‌توانیم از تویش بیاییم بیرون. حالا دنباله‌اش می‌گوید:

ای نرگس مستِ مستِ خفته وی دلبرِ خوش‌عذار، برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

خوش‌عذار: خوش‌صورت، زیباروی

هم جنس زندگی را تعیین می‌کند، هم ما را. پس ما چه هستیم؟ ما یک چشمِ مستِ مستِ مستِ خفته هستیم، یعنی خیلی مست، اما حیف خفته هستیم. آیا برای مست شدن بیشتر چیزی باید از جهان قرض کنیم؟ نه. برای همین می‌گوید «مستِ مست». «وی دلبرِ خوش‌عذار»، خوش‌صورت، آیا ما برای خوشگل شدن، زیبا شدن که از جنس زندگی هستیم، چیزی باید از جهان قرض کنیم؟ نه.

خلق را طاق و طُرمِ عاریتی‌ست امر را طاق و طُرمِ ماهیتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری
عاریتی: قرضی
ماهیتی: ذاتی

مردمِ من‌ذهنی طاق و طُرم و جلال و شکوه را از جهان قرض می‌کنند، اما آن که از جنس «امر» است، از جنس زندگی است، ماهیتش خوشگل است، زیباست.

پس از این بیت ما این را یاد می‌گیریم که ما چیزی از جهان نباید بگیریم هم‌هویت کنیم خودمان را با آن، به خودمان اضافه کنیم تا «خوش‌عذار» بشویم، عذار یعنی صورت، تا ببرخیزیم. آقا من هنوز واجد شرایط نیستم؛ نه این‌ها را گفتیم داریم سعیمان را می‌کنیم، با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] داریم سعی می‌کنیم. ولی می‌دانیم در اصل ما همان چشم خداوند هستیم که مستِ مست است، شادی بی‌سبب است، آرامش است. حس امنیت از ذاتمان می‌آید منتها در ذهن به خواب رفتیم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)].

و ما اصلاً در اصل خوشگل هستیم، خوش‌صورت هستیم، زیبا هستیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و لزومی ندارد از جهان به صورت نقطه‌چین [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چیزی قرض کنیم تا واجد شرایط زنده شدن به خداوند بشویم، نه نمی‌خواهد. درست است؟



یعنی شما این لحظه می‌توانید بلند شوید. نگوئید بابا حالا باید یک چیزهایی به خودم آویزان کنم، اضافه کنم، که حالا فعلاً که واجد شرایط نیستم.

همه‌اش گفته اگر شما را شکار نکرده برای این که دنبال پاکن است پاکن را شکار می‌کند. شما درس می‌گیرید که من ناپاکی‌هایم را، من کاری به دیگران ندارم باید پاک کنم. ولی یک دفعه می‌شود همه این ناپاکی‌ها را ریخت دور، یک لحظه. الآن شما می‌دانید در ذات، شما چشمِ مستِ مست هستید و زیبا هستید.

خلق را طاق و طُرم عاریتیست امر را طاق و طُرم ماهیتیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری
عاریتی: قرضی
ماهیتی: ذاتی

مردمِ عادی جلال و شکوه و ارزش را از جهان، جهانِ صورت‌ها، یعنی از همین جهان قرض می‌گیرند. ساعتِ من این قدر ارزشش است، اتومبیلِ من این قدر ارزشش است، نمی‌دانم خلاصه خانه ما این قدر ارزشش است، وسایلیش این قدر ارزش دارد، اصلاً کلاً من به پول اگر، این قدر دلار، خیلی زیاد، ارزش دارم آقا. قرض کردم. اما آن کسی که از جنس «امر» است، از جنس خداوند است، طاق و طُرم او در ماهیتش است، می‌داند که ارزش است و به او زنده است.

حالا، آن کسی که طاق و طُرم عاریتی است این عاریت‌ها هی به خطر می‌افتند، ارزشش هم به خطر می‌افتد. آن کسی که در ماهیتش است هیچ عین خیالش نیست، همیشه شاد است، شادی بی‌سبب در ذاتش است، آرامش در ذاتش است و آن در ذهنش نیست.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر، نی بر گهر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶)

ظفر: پیروزی، دست یافتن

هیچ کس نمی‌تواند به دل ایشان پیروز بشود، کسی که از جنس امر است، از جنس خداوند است. و حوادث این جهان، به صدف، به فرم ما می‌تواند آسیب برساند اما به گوهر که آلتِ ماست یعنی خدایتِ ماست هیچ ضرری نمی‌تواند برساند.



پس شما به لحاظ ماهیت اصلی‌تان هم زیبا هستید، خوش‌عذار هستید و هم مستِ مستِ هستید [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان)). این «مستِ مست» خیلی چیز زیبایی است. یعنی مستِ خدا هستید، مستِ شادی هستید، مستِ آرامش هستید، مستِ هدایت هستید، عقل کل را دارید، اصلاً هیچ عیبی ندارید به لحاظ ماهیت. ولی حیف که خفته، کافی است بیدار بشوید. یعنی این بیداری خیلی هم سخت نیست اگر این غزل را اجرا کنید.

زان چیز که بنده داند و تو

پُر کن قدح و بیار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

ببینید اسم نمی‌گوید، می‌گوید «آن چیز». آن چیز که دو نفر می‌دانند، یکی تو، زندگی، خداوند، یکی هم کسی که از جنس توست، فضا را باز کرده، بنده است. «بنده» را دو بار آورد. «زان چیز» که انسان فضاگشا و زنده به تو با مرکز عدم [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان)) می‌داند و تو، یک قدح پُر کن بیاور بده من بخورم با هم برخیزیم.

زان چیز که بنده داند و تو

پُر کن قدح و بیار، برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

پس می‌بینید به ذهن نمی‌توانید تجسم کنید، این نشان این هست که شما دیگر از ذهن [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی)) رفتید بیرون، بنده شدید، تسلیم شدید، فضا را باز کردید [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان))، شما می‌دانید شخصاً و خداوند. بین شما هم کسی نمی‌تواند بیاید. تقلید نمی‌کنید، کسی به شما کمک نمی‌کند و او هم قدح را پر می‌کند با فضاگشایی می‌دهد به شما می‌خورید و بلند می‌شوید. و:

زان که شکل زَفْت بهر مُنکر است

چون که عاجز آمدی لطف و بر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

زَفْت: بزرگ، فربه، وسیع
پر: نیکی

این شکل سفت و سخت خداوند که شما را شکار نمی‌کند شما هم کاری نمی‌توانید بکنید، برای من‌های ذهنی است، برای منکر است، برای کسی که می‌گوید می‌دانم، کسی که شمع است.



ببینید چقدر این کار مضرّ است این‌که ما بلند می‌شویم و همه دوست دارند بلند شوند بگویند آقا ما را ببینید، این دیده شدن چقدر مضرّ است! برای همین می‌گویم که با چشم ذهن جوری می‌بینیم، با چشم عقل کل درست عکسش است.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

متأسفانه درست نمی‌بینیم و درست ندیدنمان را هم، غلط دیدنمان را درست می‌دانیم. برای همین عرض می‌کنم شما مولانا را بخوانید، بیت‌ها را بخوانید، بخوانید، بخوانید بگذارید دیدتان و فکرتان درست بشود. فکرتان نظم عقل کل را پیدا کند. فکر ما الآن نظم من‌ذهنی را دارد، یکی دو تا نیست. بیت‌ها را تکرار کنید، خواهش می‌کنم، این خیلی مهم است. شما نظم او را باید پیدا کنید. می‌خواهید نظم خدا بگویید، نظم عقل کل را بگویید. بیت‌ها را تکرار کنید خودتان خودتان را اصلاح کنید. به‌زودی خواهید دید که من مسئله ایجاد نمی‌کنم، من دشمن ایجاد نمی‌کنم، من مانع در ذهنم ایجاد نمی‌کنم، من درد بیشتر ایجاد نمی‌کنم. امروز گفت چقدر درد بس است؟ نه؟

«این جمله روا مدار، برخیز» او که روا نمی‌دارد. با این گفته شما بیدار می‌شوید که روا مَدارید. چقدر شما می‌خواهید روا بدارید درد برای خودتان؟ «شکل زَفَت» خداوند، سفتِ خداوند، برای من‌ذهنی است که منکر است. وقتی شما می‌گویید عاجزم، او باز می‌شود، نرم می‌شود خداوند و لطف و نیکی می‌شود.

زان پیش که دل شکسته گردد ای دوست، شکسته‌وار برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

این بیت خیلی مهم است. شما نباید بگذارید دیر بشود. یک عده‌ای سی سالشان است می‌گویند حالا زندگی‌مان را می‌کنیم شصت سالمان بود می‌آییم مولانا گوش می‌کنیم. دیر می‌شود، شکسته می‌شوید. این برنامه را یک آدم دوازده سیزده‌ساله باید گوش بدهد. یعنی از آن به بعد دیگر برای هر کسی واجب است. مولانا، منظورم از برنامه، مولانا است. شما بتوانید این بی‌نظمی و خاصیت خراب‌کارانه فکرها در ذهن را شناسایی کنید و درست کنید.



شما وقتی می‌آیید این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌گذارید این‌جا [اشاره به دل] و جسم جامد می‌شود در مرکزتان، این می‌شکند. ما فکر می‌کنیم دل ما این دل پُرتقاضا است که از هر کسی یک توقعی دارد. آقا این را بده به من، نمی‌دهم، خب رنجیدم. تو بده، او هم نمی‌دهد. تو بده، او هم نمی‌دهد. از همه دلم شکسته آقا دیگر، دلم شکست! دل خداگونه هیچ موقع نمی‌شکند، فضا باز می‌کند. خدا نمی‌شکند.

«زان پیش» که دیر بشود و دل شکسته بشود، «ای دوست»، «ای دوست»، دوست یعنی ای خدا و ای بنده، هر دو. «شکسته‌وار»، خوابیده زمین، بلند نشو، عاجز، دیده نشو، شمع نباش، خورشید نباش، ذره باش، پروانه باش. شمع نباش، پروانه باش. شکسته‌وار. همه‌اش شکسته‌وار. فضا را باز می‌کنی، درست مثل این‌که می‌گویی من هیچ‌چیز نیستم، نمی‌دانم. «ای دوست، شکسته‌وار برخیز» و گرنه دیر می‌شود! نگذارید دیر بشود.

بیت مهم است، برای حمایت از این بیت چند بیت دیگر هم خواهیم خواند. اجازه بدهید همین به دنبالش این‌ها را بخوانم برای شما.

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
وارفتن: برگشتن، بازگشتن

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر تو قبضی آید از رنج و تبش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
ورد: گل
روش: سلوک
تبش: گرمی، حرارت

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.



گوشمال یعنی گوشمالی، تنبیه. وارفتن یعنی برگشتن. ورد: دعا. وردی یعنی دعا بودن. ورد یعنی گل. روش: سلوک. اگر وردی بخوانیم، حالا وردی می‌خوانیم. تیش: گرمی، حرارت. تحویل: تغییر و تبدیل. تحویلی مکن: یعنی تغییری نده، مجازاً سرپیچی مکن.

توجه کنید مرکز جسم می‌شود شما به جای وفا، جفا می‌آورید. اگر فضا را باز کنید مرکز عدم بشود از جنس زندگی می‌شوید، این وفاست. اگر جسم بشود جفاست. اگر چیزی را بگذاری مرکزت، خوب توجه کنید، هر لحظه شما اجسام را می‌گذارید مرکزتان. همین الآن شاید فکر یک آدمی در مرکزتان است، برحسب او می‌بینید، دچار دوری او هستید، غم او را می‌خورید، این دردی که می‌کشید این گوشمالِ شماست، گوش شما را دارد می‌پیچاند. مرکز را جسم کنی تنبیه می‌کند. تا از این نقصان، از این کمی، یعنی در ذهن بودن، بروی به سوی کمال، فضاگشایی.

کمال: فضای گشوده‌شده، نقصان: فضای ذهن. از جنس ذهن بودن نقصان است، نقص است، عیب است. درست است؟ کمال، هرچه فضا را باز می‌کنی به سوی کمال می‌روی، برای این‌که از جنس خداوند می‌شوی.

کمال می‌دانید که شایسته همین خداوند است، بنده به صورت من‌ذهنی کامل نمی‌تواند بشود. اصلاً هیچ موقع کامل نمی‌شویم ما، همیشه یک چیزی کم است در این جهان، لزومی ندارد اصلاً ما به سوی کمال برویم. کمال همین فضاگشایی است. برای همین است که اصلاً مسئله‌ای نیست که این کم است، آن زیاد است نمی‌دانم.

یواش یواش فضا را باز کنید نقص‌ها را خیلی جدی نمی‌گیرید، می‌بینید ولی جدی نمی‌گیرید. برای همین می‌گوید «چون تو وردی» اگر بخوانید یعنی یک دعایی. حالا تنها دعای ما فضاگشایی است. اگر لحظه‌ای فضا را باز نکنی؛ «وردی» یعنی دعا بودن، درست مثل این‌که شما دعا هستید. شما اگر فضاگشا باشید دعا هستید. یعنی دائماً مثل این‌که یک کسی شما را دعا می‌کند، دعا شده‌اید.

اگر «وردی» بخوانید، یعنی یک دفعه فضاگشایی را فراموش کردید دوباره جفا آوردید مرکزتان جسم شد، در زندگی‌تان، در روش، در سلوک. توجه کنید، زندگی معمولی سلوک است، تمرین شما است. یعنی شما لحظه‌ای نیست که خداوند شما را امتحان نکند، لحظه‌به‌لحظه «آزمایش پیش آرد»، پیش می‌آورد هر دمی با بندگان. «آن خدا را می‌رسد، کو امتحان» «پیش آرد هر دمی» هر دمی «با بندگان».

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)



یعنی لحظه به لحظه. و شما باید وردتان یادتان باشد، وردتان فضاگشایی است. اگر در زندگی‌تان، زندگی‌تان عرض کردم سلوک است، می‌خواهید به او تبدیل بشوید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد که مقصودش این کار نباشد، مقصودش نشان دادن یک عیب در شما نباشد، لحظه به لحظه. شما می‌گویید خدا با من چه کار دارد؟ خیلی کار دارد، آن هم لحظه به لحظه. خب این خیلی جالب است اگر شما این را قبول کنید. فکر نمی‌کنید که شما را نمی‌بیند، با شما کاری ندارد، ول کرده شما را به امان خدا! با شما کار دارد می‌خواهد کمک کند.

چون تو وردی ترک کردی در روش بر تو قبضی آید از رنج و تبش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
وَرْد: گل
رَوش: سلوک
تَبَش: گرمی، حرارت

یک دفعه می‌بینید دلتان گرفت، بله؟ دردتان رفت بالا. «آن ادب کردن بُود»، دارد به شما می‌گوید که مرکز را جسم نکن. «آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن».

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن هیچ تحویلی از آن عهد کهن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.

«هیچ تحویلی» یعنی هیچ تغییری «از آن عهد کهن»، یعنی از آن عهدی که با من بستی از جنس من باشی، روز آلت، از عهد آلت تحویلی مکن. یعنی همیشه باید از جنس من باشی. برای این که جنس او بشویم باید فضا را باز کنیم.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود این که دل‌گیری ست، پاگیری شود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

مواظب باش، در غزل هم بود، قبل از آن که این قبض زنجیر بشود در گردنت و یا پایت. یادتان است؟ گفت که «بسته در زنجیر، چون شادی کند؟» کسی که پاهایش بسته شده، سرهنگان شه نشسته‌اند، تو می‌بینی عاجز هستی، «سرهنگی مکن با عاجزان»، الان خواندم دیگر.



«پیش از آن کاین قبض»، جمع شدن، انقباض، بشود زنجیر، پیش از آن که سخته کنی، سخته مغزی کنی، سرطان بگیری، پایت یک چیزی بشود، از یک جایی بیفتی، زنجیر بشود، این که فقط دلگیری ساده هست، قبض است، یک دفعه پاگیر بشود شما را فلج کند. نکن می گوید. «پیش از آن کاین قبض زنجیری شود» تکرار کنید.

«این که دلگیری ست»، الآن دلگیری یک ذره قبض است، وقتی قبض می آید حواست باشد. ما قبض که سهل است هزاران جور پاگیر هم داریم باز هم به راه من ذهنی می رویم، باز هم جفا می آوریم، شما به امید این که گوشمال نمی شوید. نه! هر جفا گوشمال دارد.

عرض کردم امروز، گناه چیزی است که وقتی ما انجام می دهیم طبق قانون زندگی او ما را می گیرد، یک اتفاق بدی برای ما می افتد. نمی شود شما جسم را بیاورید مرکزتان، حتماً قبض، دلگیری، درد دنبالش می آید. ولی ادامه ندهید تا پاگیر بشود تا زمین گیر بشوید. تکرار کنید خواهش می کنم، بیت آخر غزل.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود این که دلگیری ست، پاگیری شود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

نگذارید پاگیر بشود، پاهای شما را ببندد دیگر نتوانید بلند شوید، برخیزید و حرکت کنید. درست است؟

لیک حاضر باش در خود، ای فتنی تا به خانه او بیابد مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتنی: جوان مرد، جوان

ورنه خلعت را برد او باز پس که نیابیدم به خانه هیچ کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خلعت: لباس یا پارچه ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می دهند، مجازاً هدیه

همیشه حاضر باش در خودت ای جوان تا خداوند این لحظه که اتفاق را می آورد پیغامی بدهد، فضا را باز کنی این تحفه را بگیری، این کادو را بگیری. وگرنه می برد دیگر، می گوید این در خودش نیست، حاضر نیست، مشغول حرصش است، مرکزش یک آدم است، حول و حوش یک آدم می چرخد، با او همانیده است؛ که پیغام های خداوند را نمی گیری. اگر نگیری مقاومت می کنی و در نتیجه گوشمالی روزبه روز زیادتر می شود بالاخره زمین گیر می شوی.



هین سگ نفس تو را زنده مخواه کاو عدو جان دوست از دیرگاه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴)

عدو: دشمن
از دیرگاه: از دیرباز، از گذشته‌های دور

این سگ نفس من‌ذهنی را نباید زنده بگذاری، باید فضا را باز کنی شناسایی کنی عیب‌هایت را همانیدگی‌هایت را بیندازی این از بین برود. این از اول که به‌وجود آمده، از اول بشریت دشمن بشریت است، از اول که در شما هم بالا آمده دشمن تو بوده، هیچ موقع دوست شما نخواهد شد. من‌ذهنی را باید از بین ببری. با ستیزه نمی‌رود، با فضاگشایی، با مهربانی، با شناسایی از بین می‌رود.

یواش‌یواش همانیدگی‌هایت را شناسایی می‌کنی، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. وقتی فضا را باز می‌کنی به‌صورت ناظر به ذهنت نگاه می‌کنی و به هرچه که نگاه می‌کنی یعنی به هر همانیدگی، وقتی شناسایی کنی که با این همانیده هستی و این شناسایی را هی ادامه بدهی نگه داری در ذهنت در هشیاری‌ات، یک‌دفعه می‌بینی زندگی را به شما پس داد.

این من‌ذهنی می‌گوید ول کن من بروم بابا، من به درد تو نمی‌خورم، تو باید به خدا زنده بشوی. این‌که من به تو درد می‌دهم برای این است که من را ول کنی، تا ده دوازده‌سالگی من را لازم داشتی.

و شما این بیت را هی می‌خوانید می‌گویید که این گاو زرین من بالاخره این‌همه سروصدا کرده چه گفته؟

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

بانگ: صدا یا آواز بلند
آخر (آخر): سرانجام، عاقبت، در پایان

شما می‌گویید این من‌ذهنی من تا حالا چه چیز سودمندی به من گفته که من عاشق این هستم این‌همه رغبت دارم به گفت‌وگوی این؟! حرف می‌زند من خوشم می‌آید، چه فایده داشته برای من غیر از ضرر؟ حرف‌هایش همه ضرر بوده.



جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بیچارگی

در این حضرت خداوند، در این بارگاه، که همیشه پیش او هستیم، فقط خضوع، تواضع، صفر بودن، بندگی، تسلیم شدن، فضاگشایی و این که من چاره‌ای ندارم، بیچاره هستم، عاجزم، نه؟ هیچ چیز اعتبار ندارد.

در غزل امروز تأکید داشت روی بندگی. ما بندگی نمی‌کنیم، مرکز جسم باشد شما دیگر بنده نیستید. تواضع هم نداریم، ما ناموس داریم، پندار کمال داریم، ما حالت اضطرار هم نداریم. امروز در غزل بود «اضطرار»، البته نسخه‌های دیگر اعتذار، یا حالا اضطرار آمده این جا، اضطرار هم معنی می‌دهد.

اضطرار در این جا یعنی زود باید یک کاری بکنم، نمی‌توانم دیر کنم. اضطرار به بیت آخر غزل می‌خورد که می‌گوید کیش نده این قضیه را به نفع نیست، روزبه‌روز این قوی‌تر می‌شود، حواست به خودت باشد. و این سه بیت را که می‌خوانیم:

عاشقا، خرّوب تو آمد کژی

همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غژی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده

کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی

می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

پس شما عاشق هستید، چون امتداد او هستید. کی خرّوب می‌شوید؟ وقتی برحسب یک چیزی که در مرکزتان است می‌بینید. تو مگر طفل هستی عقلت نمی‌رسد؟! چرا لحظه به لحظه به جای فضاگشایی فضا را می‌بندی منقبض



می‌شوی به‌سوی کژی می‌روی فوراً یک چیزی می‌آید مرکزت؟ بگو من مجرمم. اشکالی ندارد، بلند بگو، پیش مردم بگو، به خودت بگو، نترس، آبرویت نمی‌رود، تا خداوند که استاد است درس را از تو ندزد.

اگر بگویی من جاهل نمی‌دانم، به من یاد بده، تا حالا من ذهنی داشته‌ام، اشتباه کرده‌ام، این که درست است این چنین انصاف دادن، از این که ناموس داشته باشی بگویی نه آخر به من برمی‌خورد، من کوچک می‌شوم. درستش که از آن غلطش بهتر است!

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش جابر اشکستگان دیدی به پیش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابر: شکسته‌بند

وقتی حال خودت را دیدی که حالت اضطرار داری، واقعاً نمی‌دانی، عاجز هستی، کاری نمی‌توانی بکنی و اقرار کردی به این، «چون شکسته‌دل شدی از حال خویش»، یک دفعه خداوند که «جابر» یعنی شکسته‌بند شکستگان است جلویت حاضر است، او را می‌بینی.

از بس که ما می‌آییم بالا می‌گوییم من، من، من، آفتابم، ذره نیستم، شمع هستم دور من بگردید، دیگر شکسته‌بند شکستگان را، خداوند را، نمی‌بینیم به پیشمان، که همیشه پیشمان حاضر است. درست است؟ پس شکسته بشویم، تواضع داشته باشیم، کوچک بشویم، بگوییم نمی‌دانم.

پیش از آن که شب شود جامه بجو روز را ضایع مکن در گفت و گو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸)

قبل از این که شب بشود، قبل از این که بمیری، این جامه حضور را پیدا کن. شب دارد می‌شود، روز دارد می‌گذرد، عمرت دارد تمام می‌شود در گفت‌وگوهای بیهوده ذهنی. نگذار این ذهن شما را به گفت‌وگو مشغول کند.

پیش از آنک اشکسته گردد کاروان آن زمان چوبک بزن ای پاسبان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۱)



کسی هم که پاسبان است و می‌گوید من می‌دانم و می‌توانم مردم را آگاه کنم، قبل از این‌که این کاروان واقعاً شکسته بشود خودش را از بین ببرد، بردار اعلام کن بلند بگو که چه اشکال داریم ما؟ مثل مولانا؛ قبل از این‌که این کاروان بشری خودش خودش را از بین ببرد با من ذهنی.

ما اگر بیداریم باید این را به دنیا اعلام کنیم که این من‌ذهنی خطرناک است و بشریت را از بین خواهد برد. سؤال باید بکنیم جواب بدهیم، ما همه‌اش دنبال صلح هستیم هیچ نمی‌پرسیم چرا آخر جنگ می‌کنیم؟

چه کسی جنگ می‌کند؟ همه می‌گویند ما جنگ نمی‌خواهیم پس چه کسی می‌کند این را؟ و یکی هست این‌جا که پنهان است همین من‌ذهنی ما است. همین من‌ذهنی است که مولانا می‌گوید «ما». من‌ذهنی دو جنبه دارد، «ما» و «من». قسمت عمده‌ای از من‌ذهنی از «ما» می‌آید. «ما» خیلی خطرناک‌تر از «من» است. من که من‌ذهنی باشم در قالب ما که همه جمع می‌شویم من‌های ذهنی، تحتِ لَوایِ یک سری باورهای توهمی در مقابل زنده شدن به خداوند، می‌تواند خراب‌کاری‌هایی بکند که یک نفر اگر بیرون بکند می‌برند زندانی‌اش می‌کنند.

ولی در قالب جمع یک خراب‌کاری‌هایی می‌کند تازه مدال هم می‌گیرد. توجه می‌کنید؟ «پیش از آنکِ شکسته گردد کاروان» مولانا پیش‌بینی می‌کند که کاروان بشریت ممکن است خودش خودش را از بین ببرد. «چوبک بز»، چوبک زدن یعنی طبل زدن، بلند اعلام کردن، ای پاسبان، کسی که پاسبان است. درضمن از خداوند هم تقاضا می‌کند تو یک کاری بکن ما بفهمیم، ما درک کنیم که چه‌جور داریم خراب‌کاری می‌کنیم، چه‌جور خروبی هستیم. شما شخصاً خودتان را بشناسید. بگو من جلوی خراب‌کاری خودم را بگیرم از خروبی دربیایم.

چون‌که عُمَرَت بُرد دیوِ فاضحه

بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲)

فاضحه: رسواکننده

وقتی شیطان عقل ما را دزدید، بدن ما را خراب کرد، ذهن ما را خراب کرد، دیگر بعد از خراب شدن و مریض شدن و پاگیر شدن، برویم آیه‌های در این‌جا می‌گوید «اَعُوذ» به خدا پناه بردن و فاتحه را خواندن فایده‌ای ندارد، دعا خواندن فایده ندارد. همان اول بهتر است بخوانیم. این بیت‌ها همه دال بر این است که قبل از این‌که دیر بشود باید کاری بکنیم.



دست اشکسته برآور در دعا سوی اشکسته پرد فضل خدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

پس شما فرداً دست شکسته برآرید در دعا، نه دست من ذهنی را. فضا را باز کنید بدون مقاومت، بدون من ذهنی بدون قضاوت، شروع کنید به دعا برای این که فضل خدا به سوی شکستگان می‌پرد.

گفت: اگر در جنگ کم بودت امید نعره‌یی زن کای کریمان برجهید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۸)

می‌گویند اگر خودت نمی‌توانی چرا از کریمان کمک نمی‌گیری؟ اگر بیدار نمی‌شوی بر نمی‌خیزی، چرا از مولانا کمک نمی‌گیری؟

آن‌هایی که کمک می‌توانند بکنند از آن‌ها از عاشقان کمک نمی‌گیری؟ اگر امید جنگ با دیو نداری با من ذهنی نداری، تو را شکست داده، از کریمان از بخشنندگان از کمک‌کنندگان از عاشقان، از مولانا کمک بگیرد.

بر قضا هر کاو شبیخون آورد سرنگون آید ز خون خود خورد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۵)

شبیخون: حمله ناگهانی

چون زمین با آسمان، خصمی کند شوره گردد، سر ز مرگی برزند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۶)

خصم: دشمنی

نقش با نقاش پنجه می‌زند سبیلان و، ریش خود برمی‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۷)

سبیل: سبیل



شبیخون: حمله ناگهانی، مخصوصاً در شب. خصم: دشمنی، سبوت: سبیل. توجه کنید ما در شبِ ذهن بر قضا، قضا آن چیزی که خواستِ خداوند است این اتفاق را پیش می‌آورد و به صلاح ما است می‌خواهد ما فضا را باز بکنیم، ما حمله می‌کنیم.

هر کسی بر قضا شبیخون بیاورد سرنگون می‌شود و از خون خود می‌خورد. توجه کنید تمثیلش این است که اگر شما این خونِ خودتان را بکشید بخورید بالاخره این از شما دفع می‌شود شما یک جایی غش می‌کنید دیگر، نمی‌توانید دیگر، خون نداشته باشید نمی‌توانید.

و شما اگر این نیروی زندگی را هی بگیرید صرف مسئله بکنید صرف درد بکنید و دیدید که سیر نزولی روح ما در من‌ذهنی این‌طوری است یواش‌یواش که قوی‌تر می‌شود تمام زندگی را می‌گیرد و به درد و مسئله و مانع و دشمن و هرچه که بد است تبدیل می‌کند.

خون ما زندگی است و می‌گیریم و این را تلف می‌کنیم. سرنگون خواهیم شد و این از کجا می‌آید؟ به قضا حمله می‌کنیم. توجه کنید قضا تصمیم خداوند در این لحظه است و درست‌ترین، یعنی درست‌ترین هم غلط است تصمیم درست آن است. تصمیمی که خوب است، قضاوتی که خوب است نه قضاوت من‌ذهنی.

این قضاوت من‌ذهنی ما وقتی در مغایرت و در ستیزه با تصمیم خداوند می‌آید به‌سادگی شما می‌گویید این چیست؟ و واکنش نشان می‌دهید به اتفاق این لحظه به‌جای فضاگشایی. شما شبیخون می‌آورید، سرنگون خواهید شد و خون خودتان را خواهید خورد بالاخره غش خواهید کرد.

بر قضا هر کاو شبیخون آورد سرنگون آید ز خون خود خورد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۵)

شبیخون: حمله ناگهانی

زمین با آسمان می‌تواند دشمنی کند؟ این آسمان اگر باران نبارد شوره می‌شود. شوره می‌شود یعنی از جنسِ ذهن می‌شود. اگر شما برکاتِ زندگی را رد کنید، برکاتِ زندگی به شما وارد می‌شود اگر فضا را باز کنید. اگر متقبض بشوید، متقبض بشوید دارید خون خودتان را می‌خورید. هی متقبض بشوید بالاخره از بین می‌روید که دارید با آسمان، با زندگی دشمنی می‌کنید. شوره می‌شوید یعنی همراهش از جنسِ ذهن خواهیم شد.



می‌بینید که ما همه‌اش در ذهن هستیم همه‌اش فکرهای همانیده، درد، همانیده، درد، همانیده، درد، شوره شدیم و سر از مرگ درآوردیم، این درست نیست که. زندگی نمی‌تواند ما را هدایت کند، ما به حرفش گوش نمی‌دهیم. زندگی نقاش است. آیا نقاش یک نقاشی می‌کشد، نقاشی می‌تواند برگردد با نقاش دعا کند؟

شما باید بگذارید او درست بکشد شما را. «نقاش با نقاش پنجه می‌زند»، دعا می‌کند، ریش و سبیل خودش را می‌کند، یعنی خودش را از مردی می‌اندازد. از مردی می‌اندازد یعنی از انسانیت می‌اندازد، از زندگی بودن می‌اندازد. ما از انسانیت افتادیم دیگر. نه؟ ما به خودمان ضرر می‌زنیم به دیگران ضرر می‌زنیم زندگی را به خودمان روا نمی‌داریم به دیگران هم روا نمی‌داریم، پر از درد هستیم پژمرده هستیم، نقاش با نقاش دارد زورآزمایی می‌کند.

پس شما زورآزمایی با نقاش را که خداوند است رها کنید. با زندگی دشمنی نکنید. هر موقع مرکز ما جسم است با زندگی دشمنی می‌کنیم. هر موقع سبب‌سازی ذهن را در مقابل قضا و کُن‌فکان می‌آوریم با او خصمی می‌کنیم.

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

وقتی شما من‌ذهنی‌تان دارد حرف می‌زند و با حرف‌هایتان همانیده هستید و دچار خشم و ترس و هیجانات ذهن می‌شوید دارید با خداوند خصمی می‌کنید. شوره خواهید شد. شوره شدن یعنی چه؟ زمین شوره بشود هیچ چیز دیگر در آن به عمل نمی‌آید. اگر باران نیاید زمین شوره می‌شود. اگر باران زندگی به شما نیاید، شما شوره می‌شوید. شوره می‌شوید از جنس ذهن می‌شوید و هرچه بکارید، هر عملی بکنید هر فکری بکنید هیچ چیز در نمی‌آید. درست مثل این‌که در جایی شوره گندم بکارید رشد نمی‌کند.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

درسی که از سه بیت قبل گرفتیم که شما بر قضا شبیخون نیاورید، سرنگون خواهید شد و از خون خودتان نخورید. هر لحظه تسلیم بشوید. بر قضا شبیخون آوردن با بیت‌های قبلی می‌بینید که مغایرت دارد. می‌گفت که متواضع باش. نه؟ تمام آن‌هایی که خواندیم و با قضا شبیخون می‌آورید،



زان پیش که دل شکسته گردد

ای دوست، شکسته‌وار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

شکسته‌واری نیست. با قضا و کُن فکان ستیزه کردن، از جنس ابلیس بودن شکسته‌واری نیست. شکسته‌وار باید بشوید، شکسته نشوید هرچه زودتر.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

تو هیچ موقع نگو خداوند می‌کند، قضا یعنی خداوند تصمیم او در این لحظه. خودت می‌کنی. یکی از سبب‌سازی‌ها و بهانه‌سازی‌های من‌ذهنی همین انداختن گناهان ما گردن قضا یا خداوند است. ما باید جرم خودمان را ببینیم. فضا را باز کنید جرم خودتان را می‌بینید که تمام این وضعیت‌ها، چالش‌ها و بلاها را خود شما سر خودتان آوردید، خداوند نیاورده. و این سبب خواهد شد که شما تسلیم بشوید، عاجز بشوید بگویید نمی‌دانم و همه این چیزها را با هم جمع کنید که گفت دست و پایت را بسته‌اند، «بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند» و الآن ببین که عاجز هستی، نمی‌دانی، نمی‌توانی کاری بکنی، این را اقرار کن.

درضمن در روز آلتست هم خداوند به شما گفته اگر دیدی که «بر بدی‌ها بدان رحمت کنید» بر بدی خودت هم رحمت کن. این مهم است که شما به خودتان هم رحمت کنید. بگویید اشکالی ندارد من اشتباه کردم بعد از این نمی‌خواهم بکنم. بر بدی‌های خودم رحمت کنم. «بر منی و خویش بینی» کم تنم، به خودتان بگویید، بعد از این. «تا کنون کردی چنین، اکنون مکن» تیره کردم آب را، بعد از این نمی‌کنم.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



امروز چندتا درس مفید را می‌خواهیم از مولانا یاد بگیریم، که البته در طول غزل خیلی از این درس‌ها را صحبت کرده‌ایم. و مطالبی از مثنوی می‌خوانم که سعی کنیم درس‌ها را از مولانا بگیریم. یکی از این درس‌ها «در حرکت بودن» است. و در حرکت بودن موقعی است که زندگی ما را مثل آبی که آسیاب را به حرکت درمی‌آورد، ما را به حرکت دربی‌آورد. اگر آب ذهن، ما را به حرکت دربی‌آورد، آن حرکت حرکت نیست.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند

بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰)

همچو سنگ آسیا اندر مدار

روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۱)

مدار: مسیر دور زدن و گردش

گردشش بر جوی جویان شاهد است

تا نگوید کس که آن جو راکد است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۲)

جوی جویان: جویندگان جوی

راکد: ثابت و بی‌حرکت

مدار: مسیر دور زدن و گردش. جوی جویان: جویندگان جوی. راکد: ثابت و بی‌حرکت.

عاشقان همین ما هستیم که فضاگشایی کرده‌ایم، مرکز را عدم کرده‌ایم. ما بالقوه همه‌مان از جنس زندگی هستیم و همه‌مان میل داریم دوباره با زندگی یا خداوند یکی بشویم. این همین وحدت مجدد است یا عشق است. ولی عوامل ذهنی نمی‌گذارد، و آن‌هایی که از ذهن می‌آورند عمل می‌کنند، فقط حرف نمی‌زنند، خب آن‌ها موفق می‌شوند. کسانی که فضا را باز می‌کنند، مقاومت صفر می‌شود، آب زندگی این‌ها را برمی‌دارد، آب در این‌جا می‌گوید «سیل».

پس کسانی که میل اصلی خودشان را، نه میل من‌ذهنی را، به حرکت می‌اندازند، در سیل تند می‌افتند و بر قضای خداوند که امروز می‌گفت گشتی نگیرید، دل می‌نهند. دل نهادن بر قضای عشق یا قضای خداوند یا قضا و کن‌فکان، همین پذیرش اتفاق این لحظه است به‌راحتی. بنابراین از پهلوی موانع رد می‌شوند، درست مثل این‌که یک نفر را سیل دارد می‌برد. و اگر به مانعی برخوردند، از پهلوی مانع رد می‌شوند و گیر نمی‌دهند به مانع. درست مثل این‌که یک نفر را سیل می‌برد، به یک مانعی برخورد می‌کند، از پهلویش رد می‌شود می‌رود. و خودش می‌گوید مانند سنگ آسیا که می‌گردد.



سنگ آسیا را چه می‌گرداند؟ آن آبی که جاری می‌شود. منظورش آسیاهای قدیم است. بنابراین روز و شب گردان هستند، یعنی در حرکت هستند و نالان هستند. این نالان مثبت است، یعنی زندگی را بیان می‌کنند و از حرکت اصلاً نمی‌ایستند. «بی‌قرار» بی‌قرار منفی نیست. شما این را در خودتان ببینید. ببینید بر قضای عشق، بر قضای خداوند مقاومت نمی‌کنید؟

امروز گفت که اگر کسی کُشتی بگیرد با قضا شوره می‌شود. و کسانی که مقاومت دارند و قضاوت دارند، پنجه می‌زنند با قضا، از پا درمی‌آیند. آیا فضا را باز کرده‌اید و آب زندگی شما را می‌چرخاند؟ و زندگی خودش را بیان می‌کند؟ می‌گوید گردش عاشقان مثل گردش مولانا، کار مولانا، بر ما که در جست‌وجوی جوی هستیم، هنوز جوی را پیدا نکرده‌ایم چون نمی‌توانیم فضا را باز کنیم. ولی عاشقان مثل مولانا شاهد هستند برای ما، نمونه هستند که ما جوی‌جو هستیم، یعنی می‌خواهیم ببینیم آیا از درون ما هم جوی جاری می‌شود ما را به حرکت دریاورد، ما هم توی سیل عشق بیفتیم.

«گردشش بر جوی‌جویان شاهد است» تا کسی نگوید که این جوی روان نیست. این جوی روان است از درون همه اگر فضا باز بشود، رد می‌شود و آن را به حرکت درمی‌آورد. زندگی خودش را از شما بیان خواهد کرد، شما را درست خواهد کرد، اگر شما مسیر آب را باز کنید. و مسیر آب را باز کردن یعنی مقاومت را صفر کردن. تا کسی که من‌ذهنی دارد نگوید که جویی نیست، کدام جوی؟ ما که جویی نمی‌بینیم! و جوی در من راکد است! درست است؟ خب جوی در شما راکد است؟ روان نیست؟ یعنی شما نمی‌چرخید؟ توی ذهن ثابت مانده‌اید، راکد مانده‌اید، فضا را باز کن.

گر نمی‌بینی تو جو را در کمین گردش دولا ب گردونی ببین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۳)

کمین: مکمون و پوشیده، پنهانگاه

چون قراری نیست گردون را از او ای دل، اختروار، آرامی مجو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۴)

اگر در پنهانگاه جوی را نمی‌بینی، چرا نمی‌بینی؟ گیر کرده‌ای در ذهن ثابت، مثل قوم موسی که روز می‌رفتند، شب همان‌جا بودند که صبح بودند. در ذهن آدم جایی ندارد، از جایی به جایی می‌رود، فقط ایجاد درد می‌کند. این «حرکت» باعث می‌شود شما از ذهن بروید بیرون. پس باید فضا را باز کنید، زندگی بتواند روی شما کار کند.

می‌گوید که اگر جوی را در پنهانگاه نمی‌بینی، آسمان را نگاه کن. «دولا ب گردونی» این کهکشان‌ها است، تمام این اختران در آسمان، همه در حال حرکت هستند. دولا ب به معنی چرخ چاه است. و کمین هم مکمون، پوشیده. و منظورش از دولا ب همین آسمان و هرچه که در آن هست. فضا و هرچه که در آن هست، در حال حرکت است. شما چه؟ شما در حال حرکت هستید؟



الآن دارد می‌گوید چون گردون، هرچه که در جهان می‌بینید دارد می‌گردد، هیچ چیز ثابت نیست؛ چون گردون قراری از او ندارد، ساکن نیست، پس دل شما هم مانند اختر نباید بی‌حرکت بماند، دنبال سکون باشد، ایستا باشد. شما همان من‌ذهنی هستید که هستید؟ هیچ تغییری نمی‌کنید؟!

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟ هر کجا پیوند سازی، بسکلد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵)

هَلَد: رها کند.
بَسْکَلَد: بشکافد، پاره کند.

این بیت مهم است، از مولانا شما بشنوید. اگر کسی را سیل می‌برد، دستش را دراز کند به یک شاخه درخت بچسبد، شما هم در زندگی به همسرتان، به بچه‌تان، به هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد شما را می‌تواند ثابت نگه دارد و نگذارد سیل ببرد بچسبید، خداوند نمی‌گذارد. به هر چیزی که خودتان را پیوند بدهید، آن را پاره می‌کند. خب این بیت را اگر شما قبول کنید، به هیچ چیزی نمی‌چسبید، به بچه نمی‌چسبید، به همسر نمی‌چسبید، به شخص دیگری نمی‌چسبید، به پول نمی‌چسبید. «هر کجا پیوند سازی، بسکلد». بیت را بخوانید.

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟ هر کجا پیوند سازی، بسکلد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵)

هَلَد: رها کند.
بَسْکَلَد: بشکافد، پاره کند.

اگر خوب یاد بگیرید، کلید است. من باید حرکت کنم، مانند اختر، آسمان نگاه کنم. «ای دل، اختروار، آرامی مجو». من باید حرکت کنم، در حرکت باشم. حرکت انرژی‌های ذهنی فقط درد ایجاد می‌کند، مرا منقبض‌تر می‌کند، من یخ می‌زنم آن‌جا. کسانی که درد دارند، هم‌هویت‌شدگی زیاد دارند، حرکت نمی‌کنند مثل یک تکه یخ. ولی این یخ را اگر آب کنی، بعد بخار کنی، بخار چرا در حال حرکت است. درست است؟

پس «حرکت» و شما به هیچ چیز نباید بچسبید که مانع حرکت شما بشود. و اگر بدانید به چیزی در زندگی بچسبید، پیوند پیدا کنید با آن، آن را زندگی گسسته خواهد کرد. نگوئید خدا می‌کند، نمی‌دانم آن کرد، این کرد. قانون این است، شما را سیل می‌برد و شما به هیچ شاخه‌ای نمی‌توانید دست بزنید و بچسبید به آن و جلوی حرکت را بگیرید. باید اجازه بدهید زندگی شما را، قضا و کن‌فکان ببرد به دریا برساند، یعنی به زندگی برساند. هیچ مانعی ایجاد نکنید، هیچ مقاومتی نکنید، کُشتی نگیرید، بر قضا شبیخون زنید، تا درست بشود. این ابیات را باید تکرار بکنید.



زَفَتِ زَفَتِ است و چو لرزان می‌شوی می‌شود آن زَفَت، نرم و مُستوی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زَفَت: بزرگ، فربه، در این‌جا یعنی دشوار، مشکل و نیز سخت و محکم
مُستوی: برابر، یکسان، در این‌جا به معنی هموار و صاف است.

زآنکه شکل زَفَتِ بهر مُنکر است چونکه عاجز آمدی لطف و بر است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

زَفَت: بزرگ، فربه
عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن، به مجاز یعنی صفر شدن مقاومت و قضاوت
بر: نیکی

دوباره تکرار کردم این دو بیت را. بله سیل جاری نمی‌شود، آب جاری نمی‌شود، سفت است، برای این‌که شما مقاومت می‌کنید و لرزان نیستید، مواظب نیستید. لحظه به لحظه ما لرزان هستیم، نه این‌که می‌ترسیم، مواظب هستیم که نکند خطا بکنیم، پیش چه کسی؟ پیش زندگی، نکند بچسبیم به چیزی، نکند مقاومت کنیم، نکند بی‌ادبی کنم، نکند حرفی بزنم.

زَفَتِ زَفَتِ است خداوند، وقتی تو لرزان می‌شوی، مواظب هستی، آن زَفَتِش، آن سفتش می‌شود نرم و سراسر است، برای این‌که شکل زَفَتِ او، سفت او برای من‌های ذهنی است. وقتی تو می‌گویی عاجز هستم و فضا را باز کردی، زندگی همه‌اش لطف و نیکی است.

اما یک مطلب دیگر هم می‌خوانیم که اگر شما مرکز را جسم کنید، حتماً تنبیه خواهید شد. در این‌جا هم الآن شما دیدید، گفت که اگر به شاخه‌ای دست بزنید و بگیرید، این را، شاخه را قیچی خواهد کرد و شما را سیل ببرد، درست است؟ و شما دردتان خواهد آمد. وقتی شاخ شکسته می‌شود، شما خوشحال باشید. در برنامه قبل گفتیم که دردها که می‌آید، دردها پیغام دارند. اگر یک جایی است در شما درد وجود دارد، بدانید که آن‌جا یک چیزی هست که شما رها نمی‌کنید، شاخ را چسبیدید.

اما این‌جا هم باز هم می‌گوید که وقتی آفتاب هست، یعنی خداوند هست، از هیچ جنبه من‌ذهنی نباید شما استفاده کنید. ساده هستند، دوباره می‌خوانم، قبلاً دیده‌اید.

با حضور آفتابِ باکمال رهنمایی جُستن از شمع و دُبال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

دُبال: جمع دُباله به معنی فتیله، فتیله شمع یا چراغ



با حضور آفتاب خوش‌مَسَاغ روشنایی جستن از شمع و چراغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۰)

خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما کفر نعمت باشد و فعل هوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱)

درست است؟ و این معانی، دُباله یعنی فتیله، فتیله شمع یا چراغ. خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار، خوش‌نیت.

آفتاب باکمال و آفتاب خوش‌رفتار، خداوند است، زندگی است، الان آماده است به ما کمک کند. شما اگر به‌جای فضاگشایی و استفاده از خداوند بیایی از ذهن استفاده کنی که شبیه یک شمع است در مقابل آفتاب، و دوباره مثال می‌زند، آفتابی که هم نور می‌دهد، هم گرما می‌دهد به شما، هم هدایت می‌دهد، همه‌چیز می‌دهد و شما آمدید از شمع و دوباره چراغ استفاده می‌کنید. باز هم جنبه‌هایی از ذهن را می‌گوید. پس در این لحظه می‌خواهیم بگوییم که شما اصلاً از من‌ذهنی و راهنمایی آن استفاده نمی‌کنید، فضا را باز می‌کنید و از آفتاب اصلی یعنی خداوند استفاده می‌کنید؛ و اگر نکنید که ما نمی‌کنیم، «بی‌گمان ترک ادب است».

شما اگر آفتاب می‌درخشد، پرده‌ها را بکشید، یک شمع در خانه روشن کنید، این عقل است به نظر شما؟! نه نیست. بی‌گمان ترک ادب است و کفر نعمت است. در این لحظه شما فضاگشایی می‌کنید و عقل کل را و خداوند را می‌توانید به مرکزتان بیاورید، نمی‌کنید این کار را و می‌دانید نمی‌کنید، خب این کار من‌ذهنی است دیگر، کار شیطان است و «کفر نعمت» است.

«نعمت» چیست؟ نعمت، عقل خداوند است که شما قدرش را نمی‌دانید، از آن استفاده نمی‌کنید، به‌جایش از چراغ ذهن استفاده می‌کنید. حالا می‌گوید که این تنبیه دارد، این‌طوری نیست که شما قدرش را ندانید، همین‌طوری زندگی‌تان جلو برود.

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوست‌دار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲)

افتکار: اندیشیدن، فکر کردن
ظلمت‌دوست‌دار: دوست‌دارنده تاریکی



در شب ار خفّاش کِرمی می‌خورد

کِرم را خورشید جان می‌پرورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۳)

در شب ار خفّاش از کِرمی ست مست

کِرم از خورشید جنبنده شده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۴)

می‌گوید که متأسفانه اغلب همین هوش‌هایی که از آن‌ور آمده، آلت، هوش و عقل، هاروت و ماروت، در فکرهای همانیده هستند. مانند خفّاش هستند که تاریکی را دوست دارند. ما دوست داریم همانیده بشویم از ظلمت و جهلِ من‌ذهنی استفاده کنیم. مردم همه این‌طوری هستند، من هم این‌طوری هستم! خب این‌ها را می‌خوانیم که از مردم تقلید نکنیم.

می‌گوید اگر خفّاش که همین من‌ذهنی است در شب کِرمی می‌خورد، یک غذای ذهنی می‌خورد، آن غذای ذهنی را «خورشیدِ جان» یعنی خداوند می‌پرورد. در شب دوباره خفّاش اگر از کِرم مست است، یعنی از یک چیز ذهنی مست است، از پولش مست است، از یک مفهومی مست است، آن کِرم را هم خورشید جنبنده کرده، یعنی زندگی جنبنده کرده. به عبارت دیگر، اقلام من‌ذهنی را هم یا ذهن هم زندگی درست کرده. درست است؟ ولی نمی‌خواهد شما دیگر از آن‌ها تغذیه کنید، نمی‌خواهد خورشید بشوید.

آفتابی که ضیا زو می‌زهد

دشمن خود را نواله می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵)

ضیا: نور ایزدی

می‌زهد: می‌تراود، نشأت می‌گیرد.

نواله: لقمه و توشه، در این‌جا به معنی نعمت و عطا

لیک شهبازی که او خفّاش نیست

چشم بازش راست‌بین و روشنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۶)

گر به شب جوید چو خفّاش او نمو

در ادب خورشید مالد گوش او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۷)

نمو: رشد، افزایش، در این‌جا کنایه از هرچه بیشتر بهتر من‌ذهنی



«ضیا» همین نور زنده‌کننده است. می‌گوید خداوند که نوری می‌فرستد ما را روشن کند، روی ما اثر بگذارد، دشمنِ خودش را که همین من‌ذهنی باشد لقمه می‌دهد، غذا می‌دهد. اما شهبازی که او خفاش نیست، شما شهبازی هستید که خفاش نیستید، برای این‌که فضا را باز کردید چندین بار، بارها و به او زنده شده‌اید، با هشپاریِ نظر دیده‌اید، چشم بازتان راست بین و روشن است.

این بیت‌ها نشان می‌دهد که خیلی از آدم‌ها هستند که واقعاً با نور نظر دیده‌اند. اگر برگردند دوباره مثل خفاش باشند، دوباره گول جمع را بخورند یا من‌ذهنی خودشان را بخورند، «گر به شب جوید چو خفاش او نمو»، اگر بخواهد دوباره بیاید در ذهن رشد کند، گول بخورد، خورشید یعنی خداوند گوشش را می‌مالاند، گوشش را می‌کشد، تنبیهش می‌کند.

پس زندگی امکاناتی برای شما به وجود می‌آورد، یک دفعه می‌بینید که نه، واقعاً هشپاریِ نظر آمد، فضا دارد باز می‌شود. آیا شایسته است شما برگردید دوباره من‌ذهنی بشوید؟ راه من‌ذهنی را بروید؟ دوباره من‌های ذهنی دورتان جمع بشوند بگویند استاد هستید، چقدر دانا هستید، ما را هدایت کنید، شما گول آن‌ها را بخورید، دوباره برگردید من‌ذهنی بشوید؟ پیرو پیدا کنید؟ متکی بشوید به آن‌ها؟ نه.

گویدش: گیرم که آن خفاش لد علّتی دارد تو را باری چه شد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸)

لد: ستیزه‌گر

یعنی زندگی به هر کدام از شما می‌گوید که آن خفاش که هیچ‌چیز نمی‌داند، فرض می‌کنم که آن مَرَض دارد، تو که مرض نداشتی، مرضت کم شده بود یا تمام شده بود، تو چرا برگشتی دوباره رفتی راه من‌ذهنی را گرفتی؟!

پس شما ادامه می‌دهید، به هیچ‌وجه بر نمی‌گردید، نمی‌گذارید ابلیس شما را فریب بدهد بگوید که استاد شدی، تمام شده، رسیدی. این راه ادامه دارد، باید در حرکت باشید. اگر حرکت متوقف بشود به دلیلی، نه؟ در این صورت کفر نعمت می‌کنید و گوشتان مالیده خواهد شد. اگر دیدید دوباره درد آمد، یعنی اشکال دارید. شما شهبازی بودید، باز شاهی بودید که دوباره برگشتید از ذهن غذا می‌خورید.

مالِشْت بدْهَم به زَجَر، از اِکْتَاب تا نَتابی سر دگر از آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین



من تو را غمگین می‌کنم، اندوهگین می‌کنم، پژمرده می‌کنم با زجر تا دیگر از حرف من سرپیچی نکنی. یعنی هیچ دفعه نباشد که بیایی بالا به‌عنوان من ذهنی خودت را نشان بدهی، وسوسه نشوی، هر لحظه فضا را باز کنی.

مالِشَت بَدَهَم به زَجَر، از اِکْتَاب تا نَتابی سر دگر از آفتاب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین

خواهش می‌کنم این ابیات را تکرار کنید تا به جانتان نفوذ کند.

پس جزای آن‌که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سَنین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)

مُعین: یاری‌کننده

حبس در: در حبس

بَضْعِ سَنین: چند سال، اشاره به آیه ۴۲ از سوره یوسف (۱۲)

مثل یوسف اگر شما در این لحظه به‌جای فضاگشایی و خداوند، اگر از چیز ذهنی کمک بخواهید، این سبب خواهد شد که در ذهن چندین سال بیشتر زندانی بشوید. پس علت آزاد نشدن ما این است که بیشتر اوقات ما عاجز نیستیم، «می‌دانیم» و یا فضا را باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، مثل ابیات قبل، یک دفعه فضا را می‌بندیم.

گفت فرض کنیم که یک خفاشی هست، از اول خفاش بوده، یک مَرَض دارد هنوز خوب نشده، تو چرا این کار را می‌کنی؟ الآن سؤال این است شما که بارها فضا را باز کردید، زندگی به شما کمک کرده، خیلی دردها را انداختید، الآن چرا یک چیز ذهنی را کمک می‌دانید؟ همین که یک چیز ذهنی را کمک بدانید و از آن کمک بخواهید، حبستان طولانی می‌شود در ذهن. همان حرفی که زندگی به یوسف گفت. یوسف، من تو را از چاه بیرون آوردم، هیچ لحظه‌ای نبود که به تو کمک نکرده باشم، تو چرا از آن زندانی که داشت می‌رفت بیرون، به او گفתי که برو پیش پادشاه و بگو به من کمک کند من بی‌گناهم؟ بله؟

این بیت خیلی مهم است، اگر چندین بار بخوانید. هر کسی یک چیز ذهنی را مُعین بداند، در حبس خواهد ماند. شما هیچ لحظه تصور نمی‌کنید که یک چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد به شما کمک خواهد کرد تا از این زندان ذهن بروید بیرون، امکان ندارد. و اگر این کار را بکنید، این زندان طولانی‌تر خواهد شد. سبب طولانی‌تر شدنش شما هستید که از چیز ذهنی کمک می‌خواهید، از زندگی نمی‌خواهید؛ چون از زندگی می‌خواستید، فضا باز می‌کردید. توجه می‌کنید؟ این اشتباه را نباید بکنید. این بیت با بیت‌های قبلی می‌خواند.



و «مالِشَتِ بَدَهَم به زَجَر» از پژمردگی، از اندوه، از افسردگی، یعنی افسرده‌ات می‌کنم، خیلی هم زجر به تو می‌دهم، تا یک‌دفعه هم نشود که شما غیر از من که زندگی هستم، خدا هستم، از چیز دیگری کمک بخواهید. نه؟

پس جزای آن‌که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)

مُعین: یار، یاری‌کننده

حبس در: در حبس

بَضْعِ سِنین: چند سال، اشاره به آیه ۴۲ از سوره یوسف (۱۲)

بَضْعِ سِنین یعنی چند سال. این دو بیت و بیت‌های بعدی که می‌خوانم مهم هستند، برای این‌که به ما می‌گوید کلید آزادی شما در دست شما است، نه در دست خداوند. و آن بیت هم یادمان می‌آید می‌گوید که:

ای عجب که جان به زندان اندر است وانگهی مفتاح زندانش به دست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴)

ای عجب که جان ما توی زندان است، اما کلید هم دستش است، باز نمی‌کند بیاید بیرون!

این قضا بر نیک و بد حاکم بُود بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵)

شد اسیر آن قضا میر قضا شاد باش ای چشم تیز مرّتضی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶)

«این قضا» یعنی خداوند، تصمیم و تشخیص خداوند در این لحظه. «بر نیک و بد» یعنی سیستم ذهن که با نیک و بد کار می‌کند، با دویی کار می‌کند. یعنی ذهن زیر نفوذ قضا است. پس می‌بینید که هر تصمیمی می‌گیریم در ذهن، هر حرکتی می‌کنیم، چون نباید آن‌جا باشیم ما، آن را زندگی خنثی می‌کند، اصلاً گوش نمی‌دهد.

و اصطلاح «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» هم همین است، نسبت به ذهن است. یعنی توی ذهن شما فکر می‌کنید باید این‌طوری بشود، این‌طوری نباشد، ولی خدا هر کاری بخواهد می‌کند. یعنی در ذهن هر کاری می‌کنید، هر چه می‌گویید، محکوم فعل قضا است، حرف شما اثر ندارد.



در حالتی که ما می‌خواهیم با فکرهاى ذهنی این‌ها عمل بشود و، که گفت اگر بخواهید عمل بشود، اصرار بکنید، خرّوب می‌شوید، زندگى‌تان را خراب می‌کنید، اصرار نکنید. این‌ها نکاتی هستند که شما اگر یاد بگیرید، واقعاً به شما کمک می‌کند.

به این نتیجه می‌خواهیم برسیم که این لحظه درست صحنه محکمه است، دادگاه است، آن‌جا یک قاضی نشسته، خداوند است، و می‌گوید که بر گفت‌وگوی ذهنی آن قاضی حاکم است. ولی اگر این‌جا یک شاهد باشد، شاهد معادل ناظر است. من ذهنی ذهن بدون ناظر است، ولی ناظر وقتی جدا می‌شود از ذهن، شما به‌عنوان ناظر ذهنتان را نگاه می‌کنید که اسمش شاهد است، این شاهد حالا تصمیم‌گیرنده است. این شاهد که ذهن را نشان می‌دهد دیگر مشمول «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» نیست، برای این‌که خود زندگى است.

و مهم است شما این را بدانید که اگر این درست است، پس آزادی شما دست شما است. چرا؟ برای این‌که شما اگر فضا را باز کنید، ناظر بشوید، دیگر خداوند به حرف شما گوش می‌دهد. شما محکوم حرف خداوند نیستید، برای این‌که شما دیگر آن هستید، مهم است.

این قضا بر نیک و بد حاکم بود بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵)

سؤالى است. مثلاً در محکمه قاضی مهم است، ولی قاضی به دهان شاهد نگاه می‌کند، شاهد هرچه بگوید، آن را قبول می‌کند. شما هم اگر شاهد باشید، ناظر ذهنتان باشید، خداوند در تمام ماجراها پس از این حرف شما را قبول می‌کند. پس شما می‌توانید زندگى‌تان را عوض کنید، محکوم گذشته نیستید.

یکی از معانی آلتست هم این است که آینده شما شبیه گذشته نباید باشد. شما در این لحظه قادر هستید زندگى‌تان را عوض کنید. پس شما حاضر هستید و می‌توانید به گردش بیاورید خودتان را.

«شد اسیر آن قضا میرِ قضا»، میرِ قضا خداوند است. می‌گوید در این‌جا که من می‌خواهم عوض بشوم، تبدیل بشوم، دست من است، اگر ناظر باشم، اگر شاهد باشم، خداوند به حرف من گوش می‌کند. «شد اسیر آن قضا میرِ قضا»، میرِ قضا خداوند است، ولی شما که الآن شاهد هستید، می‌خواهد ببیند که شما چه‌جوری صنع می‌کنید، چگونه آفریدگاری می‌کنید، چه‌جوری زندگى‌تان را عوض می‌کنید. این، دیگر این صحبت شما شبیه صحبت من ذهنی نیست دیگر.

«شاد باش ای چشم تیز مُرتَضی»، ای چشم تیز مُرتَضی، مرتضی یعنی کسی که راضی است، رضا دارد در این لحظه. پس هر کسی که رضا دارد، چشم تیزِ نظر هم دارد، با چشم خداوند می‌بیند. درست است؟



پس در این لحظه چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر شما رضا داشته باشید، اتفاق می‌افتد، فضا را باز کنید، اول رضا. اگر رضا داشته باشید، در این صورت خداوند نگاه می‌کند ببینید که شما چه می‌گویید، چه جوری صنع می‌کنید. شما زندگی‌تان را می‌توانید عوض کنید، ولی به محض این‌که بروید ذهن، اسیر قضا و کُنْ فکان می‌شوید. بیرون بیایید، شاهد بشوید، زندگی اجازه می‌دهد شما هر جور می‌خواهید زندگی‌تان را با صنع و طرب درست کنید. پس این‌جا یک کلید هست.

بیت‌های بعدی را می‌خوانم، دوباره این دو بیت را می‌خوانم. اگر شما این چند بیت را خوب یاد بگیرید، می‌توانید زندگی‌تان را عوض کنید. این طوری نیست که در جبر باشید، بگویید خداوند تقدیر من را دیگر نوشته و نمی‌شود عوض کرد. تقدیر این نیست که سرنوشت شما نوشته شده، اگر توی این درد هستید و گرفتاری هستید تا ابد این طوری هست، نه. این لحظه شما می‌توانید شروع کنید به تبدیل و تغییر. درست است؟ این ابیات همان دو بیت قبلی را تأیید می‌کنند، ثابت می‌کنند. دوباره دو بیت را بعداً می‌خوانم، خواهش می‌کنم دقت کنید.

گر هزاران مدعی سر برزند گوش قاضی جانب شاهد کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸)

دارد توضیح می‌دهد. مدعی یعنی من ذهنی. هزاران ادعاکننده، در این مورد من ذهنی، بلند شوند حرف بزنند، در محکمه قاضی به شاهد می‌گوید شما چه دیدید؟ شما بگویید. صاحبان دعوا حرف می‌زنند، ولی چون غرض دارند، رئیس دادگاه به حرف آن‌ها گوش نمی‌دهد، به شاهد می‌گوید شما چه دیدید؟ «گوش قاضی جانب شاهد کند».

در این‌جا هم اگر من‌های ذهنی باشند و شروع کنند ادعا کردن، چون با من ذهنی می‌بینند، هشیاری جسمی می‌بینند، در این صورت خداوند به حرف آن‌ها توجه نمی‌کند. ولی یکی هست در این‌جا که ناظر است، به حرف او گوش می‌کند.

قاضیان را در حکومت این فن است

شاهد ایشان دو چشم روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹)

می‌گوید قاضی‌ها در حکم صادر کردن از این فن استفاده می‌کنند، یعنی از شاهد استفاده می‌کنند. شاهد مثل دو چشم روشن آن‌ها است، انگار خودشان دیده‌اند.

گفت شاهد زآن به جای دیده است

کاو به دیده بی‌غرض سر دیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰)



چرا رئیس دادگاه، قاضی، به حرف شاهد گوش می‌دهد؟ برای این‌که او با چشم بی‌غرض دیده. می‌گوید آقا من هیچ نفعی ندارم، من این‌طوری دیدم. شاهد هم همین‌طور است، وقتی شما فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید، ناظر ذهنتان، شاهد ذهنتان می‌شوید، در این صورت برحسب غرض‌ها، همانیدگی‌ها نمی‌بینید، الآن زندگی به حرف شما گوش می‌کند، توجه به شما دارد.

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

مدعی یعنی من‌ذهنی دیده، اما برحسب همانیدگی‌ها، هرچه بیشتر بهتر، آن را می‌خواهد زیاد کند، آن همانیدگی را. پس بنابراین ناظر بی‌غرض نیست. پس غرض به دیده عدم، پرده هست. بنابراین «حق همی خواهد که تو زاهد شوی»، یعنی شخص شما، خداوند می‌خواهد تو پرهیز کنی تا این غرض‌ها به مرکزت نیایند، «تا غرض بگذاری و شاهد شوی».

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد تو پرهیز کنی، این نقطه‌چین‌ها، همانیدگی‌ها، غرض‌ها را به مرکزت نیاوری و این غرض را کنار بگذاری و ناظر و شاهد ذهنت باشی، و این شاهد گفتیم هم شما هستید هم زندگی.

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

برای این‌که این همانیدگی‌ها و دیدن برحسب غرض‌ها یا همانیدگی‌ها یا حتی دردها پرده دیده عدم ما است. و بر هشیاری نظر که موقع ناظر شدن می‌بینیم، نه هشیاری جسمی، هشیاری جسمی مال ذهن است، هشیاری نظر مال فضای گشوده شده است. آن غرض‌ها، دیدن برحسب آن‌ها، گفتیم یک نوع سحر هم هست، بر نظر مانند پرده پیچیده شده، نمی‌تواند ببیند دیگر با نظر.

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک
با طم و رم: در این‌جا یعنی با جزئیات



بنابراین این طوری نیست که هم زندگی باشد، هم دریا باشد، هم فرم را ببیند. توجه کنید، وقتی از جنس زندگی می شویم، از جنس هم آینه هستیم، هم فرم را می بینیم، هم از جنس زندگی هستیم، هم فرم را می بینیم، در این موقع هست که ما می توانیم زندگی مان را عوض کنیم. «پس نبیند جمله را با طم و رم»، همه چیز را نمی بیند اگر غرض داشته باشد، اگر شاهد نباشد، اگر ناظر ذهن نباشد.

«حُبِّكَ الْآشَىٰ يَعْمَىٰ وَ يُصِيمُ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

(حدیث)

عشق به اشیا ما را کور و کر می کند. طم: دریا که نماد زندگی است، یعنی شما از جنس زندگی می شوید و تماشاگر می شوید، ناظر می شوید. رم: خاک، زمین، فرم است. پس ما می توانیم با فضاگشایی از جنس خدا بشویم و فرم هرچه هست، آن را ببینیم. این موقع هست که ما چه می شویم؟ ما، آن دو بیتی که اول خوانده بودیم، آن درست می شود که این جا هم تکرار شده.

این قضا بر نیک و بد حاکم بود

بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵)

شد اسیر آن قضا میر قضا

شاد باش ای چشم تیز مرتضیٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶)

نکته این جا است که اگر شما فضا را باز کنید، به حرکت بیفتید و هی باز کنید، باز کنید، یک موقعی هست کاملاً ناظر می شوید. آن موقع خداوند نرم می شود، آب جاری می شود، شما به حرکت درمی آید و شما با صنع و شادی می توانید زندگی تان را خودتان تغییر بدهید، خودتان تغییر بدهید. درست است؟ و این دو بیت قبلی:

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره

وقتی شما فضا را باز می کنید، خداوند نورش را، آن ضیا را می نشاند در دل شما و به این زنده می شوید با فضاگشایی، فضا گشوده می شود، اختر، یعنی همانندگی، ارزشش را برای شما از دست می دهد. بنابراین در آن موقع وقتی ناظر هستیم، بی حجاب اسرار را می بینید.



بعد آن موقع می بینید که وقتی مؤمن هست چه جوری می رود، فضا را باز می کنید، هی آزادتر می شوید، آزادتر می شوید، این سیر روح مؤمن است. کفار هم همانیده می شوند، متقبض تر می شوند، متقبض تر می شوند، هی انباشتگی را زیادتر می کنند، دردهایشان زیاد می شود. سیر روح کافر یا من، هشیاری ای که راه من ذهنی را رفته، این طوری می رود خودش را بدبخت می کند، از این ور این یکی فضاگشایی می کند، ناظر می شود، خداوند به حرفش گوش می کند، از طریق صنع زندگی او را درست می کند.

پس روح مؤمن آزاد می شود، آزاد می شود، روح کافر یعنی من ذهنی هی گرفتار می شود، گرفتار می شود. خب این کلید دست کیست؟ دست شما، دست شما. برای این که می گوید شما از نیک و بد، از سیستم ذهن خارج شدید، در این صورت شما شاهد شدید، محکمه دست شما است در این لحظه. قاضی که خداوند است به حرف شما گوش می دهد.

در آن یکی ابیات هم گفت که این سفتی اش برای منکر است، وقتی لرزان می شوی، او نرم و مستوی می شود. توجه می کنید چه می گوید؟ شما ایشکالتان این است که آقا خداوند به حرف ما گوش نمی کند، این همه دعا کردیم و زجر کردیم، توی سر خودمان زدیم، هیچ چیز نشده، هیچ کمکی به ما نمی کند.

مولانا می گوید بلد نیستید، شما باید شاهد بشوید. شاهد بر محکمه خدا در این لحظه که «قضا و کن فکان» است، غالب است. خداوند به دهان شاهد نگاه می کند. قبلاً که زیاده گویی می کردیم، فضول بودیم، می گفت «أَنْصِتُوا»، الآن می گوید حرف بزن، چون به من وصل هستی، اصلاً خود من هستی، من می خواهم از طریق من تو کار کنی.

«شد اسیر آن قضا میر قضا»، میر قضا خداوند است، می گوید که الآن دیگر خداوند وابسته می شود به شما. شاهد هستید، یادتان باشد از جنس او هستید. او دارد، خداوند علاقه دارد شما به کار بیفتید، از طریق شما خودش را بیان کند. اصلاً برای این ما را آفریده. ما هم توی ذهن گیر کرده ایم. برای همین خواندم که این عاشقان بر سیل تند افتاده اند، مانند سنگ آسیا می چرخند. مثال زد نگاه کن به آسمان، ببین هیچ چیز بر جای نیست، همه دارند حرکت می کنند، تو چرا در ذهن ساکن هستی؟ حالا چون اختر دائماً در حرکت است، «ای دل، تو هم آرامی مجو».

بعد گفت بر شاخ اگر دست بزنی که گیر کنی، آن شاخ را قیچی می کند خداوند، و شما دیده اید که کرده، به هر چیز که خواستید خودتان را بند کنید خداوند آن را برداشته برده. تقصیر که بوده؟ تقصیر شما، می خواستید دست نزنید.

بعد الآن در این شعرها گفت که این لحظه اختیار دست شماست. می خواهید آزاد بشوید؟ می خواهید از درد خلاص بشوید؟ می خواهی صنوع و طرب داشته باشی؟ می خواهی به عنوان نماینده خداوند اول زندگی خودت را درست کنی بعد اگر خواستی زندگی دیگران را هم درست کنی؟ چون به حرف این شاهد گوش می کند زندگی. چشم تیز مرتضی یعنی چشم تیز انسان راضی. ولی اگر شما این چیزهایی که گفتیم نکنید، بروید به سوی من ذهنی، توجه کنید:



پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

سیر روح مؤمن که وقتی ناظر هستیم، می بینید که روزبه روز آزادتر می شود، آزادتر می شود از این همانندگی ها و دردها، بالاخره تبدیل می شویم به بی نهایت او، این سیر روح شماسست. اما سیر روح کفار، من های ذهنی، چه جوری است؟ روزبه روز گرفتاری است. این گرفتاری دست شما نیست دیگر. «این قضا بر نیک و بد حاکم بود»، شما اگر توی ذهن باشید، وای به حالتان! برای این که دچار سوءالقضا می شوید.

سوءالقضا سرنوشت بدی است که نمی دانیم چه جوری خواهد شد. بستگی دارد این که با چه چیزهایی همانیده هستید، چه قدر همانیده هستید. برای همین این بیت را آورده بودیم:

بگذران از جان ما سوءالقضا

وامبر ما را ز اخوان رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

این ذهن برویم، این روح ما، این سیر نزولی ذهن را طی می کند، بیچاره می شود. این سوءالقضا است. سرنوشت ما در ذهن دست خداوند است، سوءالقضا است، نباید آن جا باشیم، اشتباه است. همه این ها را می خوانم که شما دیگر بگویید من در ذهن نمی خواهم باشم، نه این که در ذهن باشیم، به عنوان من ذهنی سعی کنید که با حرف زدن خودتان را درست کنید، نه، آن نمی شود.

بگذران از جان ما سوءالقضا

وامبر ما را ز اخوان رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

ای خدا، سوءالقضا را نگذار من به ذهن بروم و دچار قضای بد بشوم. من را از برادران رضا، آن هایی که راضی هستند، نبر. پس شما با عاشقان باشید، با مولانا باشید که همیشه رضا داشته باشید. رضا داشته باشید، ناظر هستید. رضا داشته باشید، از نیک و بد که دویی ذهن است می پرید بیرون، شاهد می شوید، آن موقع از جنس خداوند شدی، به اوضاع الآن شما مسلط هستید. بروید به ذهن، سرنوشتتان دست زندگی است، اما شما می دانید دست زندگی قضای بد است. همه چیز بد است آن جا. دیگر چیزهای بد اتفاق خواهد افتاد، خدا می داند چه. فهمیدیم؟

و این صحبت هایی که می گوئیم الآن با «جَفَّ الْقَلَم» هم درست است. «جَفَّ الْقَلَم» یعنی خداوند زندگی درون و بیرون شما را این لحظه می نویسد بسته به شایستگی شما. شما چقدر می خواهید شایسته باشید، بستگی به میزان فضاگشایی شما.



به محض این که یک چیزی را بیاورید به مرکزتان، جفا بکنید به زندگی، وفا نکنید، یعنی از جنس او نباشید، دچار قضای بد می شوید. اگر پرهیز کنید، چیزها را به مرکزتان نیاورید، وفا کنید، دوباره قلم زندگی خوب می نویسد.

پس بنابراین قلم زندگی الآن دارد می نویسد. درست است؟ رضا دارید، تسلیم می شوید، خوب می نویسد، به ذهن نمی روید. نه، چیزی می آید مرکزتان، شما رضا ندارید، دعوا می کنید، ستیزه می کنید، خشمگین می شوید، می روید به ذهن به سمت سوءالقضا، برای این که از برادران رضا جدا شدید. توجه می کنید؟ خیلی ساده است.

**بس جفا گویند شه را پیش ما
که برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰)

**معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود
که جفاها با وفا یکسان بود؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

**بَل جفا را هم جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَن وفا را هم جَفَّ الْقَلَمُ**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم زندگی الآن می نویسد وضع شما را، درون شما را، بیرون شما را، احوال شما را بنابه شایستگی شما. شایستگی شما بستگی دارد که چقدر فضا باز می کنید و از جنس او می شوید. هرچه بیشتر از جنس او بشوید، مثلاً نود درصد از جنس او، ده درصد از جنس ذهن، نود درصد شایسته هستید. صد درصد اگر بشوید، دیگر شما شد ناظر. و الآن دیگر صنُع و طرب دارید و خداوند می گوید خودت درست کن زندگی ات را و کمک می کند. یعنی مثل این که خداوند به صورت شما دارد زندگی شما را درست می کند، این طوری است.

می گوید پیش ما همه مرکزشان را جسم می کنند و جفا می کنند به خداوند. استدلالشان در ذهن چیست؟ برو بابا دنبال کارت، خداوند تقدیر ما را نوشته، چی وفا کن جفا نکن! «که برو، جَفَّ الْقَلَمُ»، قلم زندگی سرنوشت ما را نوشته تا آخر همین طور است. برو وفا نکن، برو چیزها را بیاور مرکزت.

بعد خودش می گوید معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» این نیست که! که وفا با جفا یکسان است. یعنی مرکزت را جسم کنی یا مرکزت را عدم کنی، این دوتا یکی است؟! این لحظه از جنس زندگی باشی یا نباشی، از جنس جسم باشی، هر دو یکی است؟! نه نیست، بلکه اگر جفا بکنی او هم جفا می کند، وفا کنی او هم وفا می کند. وفا کنی تو، ناظر می شوی، رضا داشته باشی. جفا کنی، جفا کنی، جفا کنی، سوءالقضا شما را می برد، «بگذران از جان ما سوءالقضا». چرا ما دچار سوءالقضا هستیم؟ برای این که



لحظه به لحظه ما مقاومت می‌کنیم، به صورت من ذهنی می‌آییم بالا، عشق یک چیزی را در مرکزمان داریم. گفت «عشق چیزها شما را کور و کر می‌کند.» این هم خواندیم. و می‌دانید شما:

قفل زفت است و گشاینده خدا دست در تسلیم زن واندر رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: ستر، بزرگ

ذره ذره گر شود مفتاحها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

چون فراموش شود تدبیر خویش یابی آن بخت جوان از پیر خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

این قفل من ذهنی بسیار سفت است، فقط خدا می‌تواند باز کند. هیچ چیز ذهنی نمی‌تواند باز کند، هیچ کس نمی‌تواند این را باز کند، از درون باید خداوند باز کند. بنابراین تو بیا دست در تسلیم زن و در رضا.

تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از رفتن به ذهن و سبب‌سازی ذهنی، بی‌قید و شرط، که شما را از جنس زندگی اولیه می‌کند یا مرکز شما را عدم می‌کند، و رضا داشته باش. این دوتا سبب می‌شود خداوند بیاید به مرکزتان، قفل من ذهنی را باز کند.

اگر تمام ذرات آدم کلید بشود، ذرات عالم کلید بشود، تمام آدم‌ها کلید بشوند، نمی‌توانند قفل من ذهنی شما را باز کنند، یعنی شما را آزاد کنند از حبس من ذهنی، بروی به فضای یکتایی. برای همین منظور آمدیم ما. این گشایش فقط دست خداوند است می‌گوید.

حالا شما بیا تدبیر من ذهنی خودت را فراموش کن. «چون فراموش شود تدبیر خویش» یعنی تدبیر من ذهنی خویش، آن موقع «یابی آن بخت جوان»، یعنی خداوند و خودت که جوان هستی در این فضای گشوده شده، از پیر خودت که خداوند است، پس پیر ما خداوند است. توجه می‌کنید؟

چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آن‌که آزادت کنند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)



اگر من ذهنی را فراموش کنی، که ما فراموش نمی‌کنیم، هر لحظه می‌خواهیم دیده بشویم، بیاییم بالا خودنمایی کنیم، من هم هستم، تأیید کنید، توجه بدهید، این را بدهید به من، آن را بدهید به من، من را ببینید. ولی اگر فراموش کردی خودت را به عنوان من ذهنی، حالا دیگر همه یادت می‌کنند.

یادتان است گفت عاجز هستی، سرهنگانِ شه دست و پایت را بسته‌اند، نگهبان نشسته‌اند، عاجز نباید این‌طوری باشد، طبع و خوی عاجز آن نیست که تو داری. گفت که هیچ‌کس با تو، هیچ باشنده‌ای همکاری نمی‌کند در من ذهنی، عاجز می‌شوی. شما دیدید دیگر. وقتی دچار سوءالْقضا می‌شویم، من ذهنی قوی می‌سازیم، همه چیز مان خراب می‌شود، در چهل پنجاه سالگی کاملاً ناامید هستیم.

و شما می‌دانید من ذهنی انواع و اقسام دارد، ولی هر جور این را بگذاری، من ذهنی مذهبی درست کنی، من ذهنی سیاسی درست کنی، من ذهنی علمی درست کنی، من ذهنی اجتماعی درست کنی، من ذهنی خاکی درست کنی، من ذهنی تسلیم درست کنی، من ذهنی راضی درست کنی، همه مصنوعی است، این مثل خار سه‌سویه است، می‌خلد.

پس اگر خودت را به عنوان من ذهنی فراموش کنی، تمام موجودات می‌آیند با تو همکاری می‌کنند، یادت می‌کنند، همین‌طور خداوند. بنده بشوی، این لحظه تسلیم بشوی، فضا را باز کنی، آن موقع از این زندان خداوند آزادت می‌کند، و یادمان باشد:

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

می‌گویند تمام عالم کلید بشود، فقط این گشایش، این کار شما به دست خداوند باید حل بشود. پس هیچ‌کس نمی‌تواند، و بین شما و خداوند هیچ‌کس نمی‌تواند وارد بشود. پس باید فضا را باز کنی با استفاده از این درس‌ها، رضا داشته باشی، با او یکی بشوی. هر موقع با او یکی می‌شوی، فضا را باز می‌کنی، به حرکت می‌آیی مثل سنگ آسیا در مدار. دوباره می‌گویند من به اختر نگاه می‌کنم همه دارند حرکت می‌کنند، من هم «ای دل، اختروار، آرامی مجو»، این را هی به خودتان بگویید. بله، اجازه بدهید چند بیت هم دوباره از مثنوی بخوانم:

درد، داروی کهن را نُو کند درد، هر شاخ ملولی خُو کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خُو کردن: وچین کردن، هَرس کردن درخت

کیمیای نوکننده، دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)



هین مزن تو از ملولی آه سرد درد جو و، درد جو و، درد، درد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

درد وقتی می‌آید چالش‌ها وقتی می‌آید، شما رضا باید داشته باشید فضا باز کنید. داروی کهن امروز فهمیدیم خود زندگی است. داروی کهنه قدیمی، این داروهایی که ما درست کرده‌ایم، این‌ها درد من‌ذهنی را دوا نمی‌کنند. همین الآن خواندیم. همین الآن خواندیم که این قفل زفت است، قفل سفت است، گشاینده‌اش خدا است. «دست در تسلیم زن واندر رضا».

همه موجودات عالم کلید بشوند، قفل من‌ذهنی شما را نمی‌توانند باز کنند. فقط این دست کبریا است، باید فراموش کنی خودت را، تدبیرت را باید یعنی عقل من‌ذهنی را باید بیندازی دور، عقل خداوند را بگیری با فضاگشایی خودت را فراموش کنی، بنده بشوی تا آزاد بشوی. همه این چیزها را گفتیم.

حالا زندگی با درد می‌فرستد، یک چیزی را که با آن همانیده شدی، به درد می‌آورد. برای این است که شما رضا داشته باشید دست در تسلیم بزنید «واندر رضا» تا به اصلت وصل بشوی تا آن آلت خودت را من اصلی را تجربه کنی.

از من‌ذهنی جدا بشوی بگوییم به او بیبوندی. همه این‌ها درست است دیگر. درد، داروی کهن پس اصل شما است یا خداوند است و درد هر شاخ پژمردگی را قیچی می‌کند. شما اگر افسرده هستید پژمرده هستید، وقتی دردها می‌آید، پیغامی دارد؛ می‌گوید رضا بده. درست است؟ فضا را باز کن، ستیزه نکن، داد و بیداد نکن. برای همین می‌گوید که کیمیا اگر می‌دانی چیست، کیمیای نوکننده درد است، درد هشیارانه.

درد می‌آید، شما درد بیهوده بکشید، می‌شود ناله و زاری که مردم می‌کشند. درد مؤثر آن است که شما بگویید که خیلی خب من مثل این‌که اعتیادم را می‌خواهم ترک کنم به این چیز، رضا دارم، این را زندگی فرستاده فضا باز بشود من این همانیدگی را ببینم و خودم را از این جدا کنم.

می‌گوید آن طرف که درد برمی‌خیزد، ملولی کجا است؟! ملولی نیست. برای این‌که بلافاصله شما موضوع درد را می‌شناسید و خودتان را از آن جدا می‌کنید از مرکزتان بیرون می‌رانید. بنابراین به شما می‌گوید شکایت نکن، از ملولی آه سرد نکش. «درد جو و» هی وقتی درد می‌فرستد می‌بینیم من‌ذهنی شروع کرد به درد کردن، می‌گویی این‌جا یک پیغام هست من دارم آزاد می‌شوم.

«درد جو و، درد جو و» حتی درد درد را با کسره می‌توانیم بخوانیم. «درد درد» وقتی درد می‌آید، این درد برای یک درد دیگر است که منظور شما است مقصود شما است و آن هم زنده شدن به او است. دردها می‌آیند که شما را به خداوند زنده کنند، منتها آه سرد می‌کشی شکایت می‌کنی و تدبیر من‌ذهنی را دور نمی‌اندازی.



چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آنگه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

«چون فراموش شود تدبیر خویش» این‌ها را تکرار می‌کنم که شما تدبیر خودتان را باید بیندازید دور، تدبیر من‌ذهنی را. تدبیر من‌ذهنی را بیندازید دور، آن بخت جوان را، آن خداوند را، آن صنع را، آن طرب را، آن تغییردهنده را، آن کیمیا را به‌دست می‌آوری.

«کیمیای نوکننده، دردهاست». شما می‌گویید کیمیای نوکننده چیست؟ من من‌ذهنی‌کهنه و پوسیده، نوکننده یعنی من را همان به‌صورت من اصلی در می‌آورد، این درد است. پس بنابراین از درد فرار نکن. بلکه حالا این چند بیت را گوش کنید.

خادع در دند درمانهای ژاژ رهزنند و زرستانان، رسم باژ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریبکار، نیرنگ‌باز
ژاژ: بیهوده، یاوه
باژ: باج، خراج

آب شوری، نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۷)

خادع: فریبکار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده. ژاژ: بیهوده، یاوه. ژاژ یعنی حرف زدن بیهوده من‌ذهنی. باژ یعنی باج، همین باجی که می‌دهیم. درمان‌های ژاژ یعنی درمان کردن به‌وسیله من‌ذهنی و حرف‌های بیهوده آن. دیدی مردم حرف می‌زنند حرف می‌زنند حرف می‌زنند در ذهن، به‌هیچ‌وجه نمی‌آیند پایین یک چیزی را عوض کنند. عمل ندارند فقط حرف می‌زنند.

بنابراین درد می‌آید هی حرف می‌زنیم، کی کرده این کار را، باعثش کی بوده؟ به‌جای این‌که بدانیم این درد آمده پیغام آورده به من می‌گوید که موضوع درد را ببین فضا را باز کن، و کسی که من‌ذهنی‌اش درد آمده رفته پیش کسی که به‌نظر می‌آید او هم درمانگر است ولی همه‌اش حرف می‌زند، من‌ذهنی دارد. اسمش درمان‌های ژاژ است، حرف‌درمانی.

من‌ذهنی حرف‌درمانی دارد، عملی در او نیست. توجه می‌کنید؟ تغییری در ذهن نیست. حرف‌درمانی این است که لازم نیست چیزی را عوض کنی. مثل آن‌جا که می‌گفت، می‌گفت که می‌گویند که لزومی ندارد شما وفا کنید. خیلی‌ها جفا می‌کنند می‌گویند



سرنوشت ما نوشته شده، وفا کن یعنی چه؟! ما می‌توانیم چیزها را بیاوریم جفا کنیم چون سرنوشتمان نوشته شده نمی‌شود تغییر داد! نیست این‌طور می‌گوید.

لحظه به لحظه سرنوشت شما نوشته می‌شود، دست شما است. شما چه؟ «خادع در دند» یعنی منحرف می‌کنند درد را درمان‌کننده‌های ژاژ، آن‌هایی که حرف می‌زنند، آن‌ها راهزن هستند، راه مردم را می‌زنند زندگی‌شان را می‌دزدند و باج می‌گیرند.

شما برای این‌که درمان‌های ژاژ را قبول کنی که بی‌اثر است، زندگی را باید تلف کنی. زندگی را از شما می‌گیرند کسانی که فقط حرف می‌زنند، عشق ندارند، عمل نمی‌کنند. برای همین عرض کردم عشق عمل است.

و آب شوری که از ذهن می‌گیرید، حرف می‌زنیم خانم شما چقدر یا آقا شما چقدر خوشگل هستید خوش‌تیپ هستید، چقدر دانشمند هستید، شما حالا به اموالتان نگاه کنید، شما این‌ها را دارید یکی دیگر ندارد، مقایسه کنید، شما وضعتان خوب است نباید که ناراحت بشوید، این‌ها درمان‌های ژاژ هستند. یعنی کاری ندارند که این آدم با هزارتا چیز همانیده است، هزارتا درد دارد، این‌ها را ما باید پیدا کنیم و از شرشان راحت بشویم.

و تمام آن اهمیت دادن به زمان‌ها و مکان‌ها، در این زمان دعا کن مستجاب می‌شود و درست می‌شود! حالا بیا برو قبر مولانا آن‌جا دعا کن از مولانا بخواه زندگی‌ات را درست کند! این‌ها درمان ژاژ هستند، همه‌اش حرف است. توجه می‌کنید؟ حرف ذهن است، می‌دزدند زندگی شما را، باج می‌گیرند از شما.

یعنی درواقع برای این‌که در جهان زندگی کنی باید به این‌ها باج بدهید و این‌ها آب شور به شما می‌دهند و عطش شما را گرفتاری شما را حل نمی‌کند، گرچه که موقع خوردن و شنیدن حرف‌های این‌ها به شما خوش می‌گذرد خوشتان می‌آید. کی خوش می‌آید؟ من ذهنی شما. اما فریب می‌دهند و درد را منحرف می‌کنند. این درد آمده شما را بیدار کند. درد را با حرف درمانی، حتی این قرص‌هایی که به ما می‌دهند که بخورید، این‌ها هم ژاژ درمانی است، حرف درمانی است. این‌ها چه کار می‌کنند؟ می‌گویند آقا مشروب بخور تریاک بکش، نمی‌دانم بنشین حرف بزنیم دلمان باز بشود! دل باز نمی‌شود، ولی خادع می‌شود، فریب می‌دهد به ما این گفتگوها.

«خادع درد» درد آمده شما را بیدار کند. درد را با قرص خوب کنیم، خب درد خادع شد، منحرف شد برای مقصودش مقصود بیداری آمده بود، مقصودش رفت برای این‌که گفتیم آقا یک خرده مشروب بخوریم یا قرص بخوریم تمام بشود برود، برود پنج شش ساعت راحتیم.

درد برای یک مقصودی آمده، آمده شما را از خواب بیدار کند از خواب چیزها. بنابراین مانع می‌شود از جستن آب شیرینی که از این صد جور شکوفایی در زندگی شما به وجود می‌آید. بله مشخص است چه می‌گوییم.



همچنین هر زَرِ قلبی مانع است از شناس زَرِ خوش، هرجا که هست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۸)

قلب: تقلبی

پا و پَرّت را به تزویری بُرید
که مراد تو منم، گیر ای مُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۹)

تزویر: حيله

گفت: دردّت چينم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

قلب یعنی تقلبی. تزویر: حيله. همچنین هر استاد تقلبی، زَرِ تقلبی یعنی استاد تقلبی، انسان معنوی که تقلبی است، «همچنین هر زَرِ قلبی مانع است» از جُستن و شناختن زَرِ خوب، استاد خوب، هرجا که هست. توجه می‌کنید؟

چرا؟ می‌گوید این استاد، این راهنما، پا، پا که زندگی است، درست است؟ یا پا بگیرد عمل است، پَر هم که پَر پرواز است از همانیدگی‌ها و آزادی است، به حيله این‌ها را می‌بُرد، برای این‌که شما را در ذهن نگه می‌دارد، راهنمایی‌های ذهنی می‌کند، عشق ندارد، از جنس زندگی نیست، نمی‌گوید شما فضا باز کنید. یا به شما دوا می‌دهد، یا شما می‌گویید خیلی خب با این شخص همانیده بودی، این را بگذار کنار حالا بیا با این همانیده بشو، حالا این باور را بگذار کنار بیا این باور همانیده بشو، این بهتر از آن است حالت خوب می‌شود. «پا» عملت را پَر پروازت را از بین بُرد به دروغ، بعد گفت مراد تو من هستم.

هر کسی که مراد است و مُرید می‌طلبد، از این جنس است. «که مراد تو منم، گیر ای مُرید» او به شما می‌گوید دردّت را می‌چینم اما خودش از جنس ذهن است، دُرد است، مات است. به‌ظاهر چون مردم تأیید می‌کنند مرید دارد، به‌ظاهر بُرد است. به‌ظاهر بُرد است، به‌باطن مات است، ماتِ زندگی است، خودش گرفتار است، خودش پُر از درد است. درست است؟

پس نگاه کنید همه این‌ها را پشت سرهم که می‌گذارید، بله دقیق که می‌خوانید، به شما که «قفل زفت است و، گشاینده خدا» که می‌گوید که فراموش کن خودت را تدبیر خودت را. اگر فراموش کنی، یادت می‌کنند، همه چیز با شما همکاری می‌کند آزاد می‌شوی. و این درد است که داروی کهن را می‌آورد، درد است که شاخ ملولی را قیچی می‌کند، کیمیای نوکننده درد است، تو شکایت نکن آهِ سرد مکش، «درد جو و، درد جو و، درد، درد».



و همین‌طور مواظب باش درمان‌های ژاژ یا درمان‌کننده‌های ژاژ شما را منحرف می‌کنند و پول شما و زندگی شما را می‌گیرند، باج می‌گیرند از شما، تأیید می‌کنند شما را. این آب شور تشنگی شما را، آب شور یعنی آبی که از ذهن می‌آید، تشنگی شما را خاموش نمی‌کند اما منحرف می‌کند شما را و شما از رشد می‌مانید، از جُست می‌مانید.

آب شیرین آبی که از طرف زندگی می‌آید. آب شور آب از طرف ذهن می‌آید. پس یک کسی باید فضا را باز کرده باشد از جنس زندگی شده باشد که به شما آب شیرین بدهد که صد جور سبزه، سبزه یعنی در قسمت‌های مختلف شما رشد می‌کنید برحسب زندگی.

و همین‌طور دنبال زر خوش بگردید، زر خالص بگردید، استاد خوب بگردید مثل مولانا. و یک استاد قلبی شما را در ذهن نگه می‌دارد، پا و پرت را می‌برد می‌گوید دنبال من بیا و من مراد تو هستم. شما مرید کسی نشوید، می‌گوید دردهایت را من می‌چینم، اما دردها را نمی‌چیند برای این‌که خودش از جنس ذهن است. مات است درواقع او، مات زندگی است، مات درد است گرچه به‌ظاهر چون مردم تأیید می‌کنند، بُرد است.

رُو، ز درمان دروغین می‌گریز تا شود دردت مُصیب و مُشک‌بیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱)

مُصیب: اصابت‌کننده، در این‌جا یعنی درد تو را متوجه خود سازد.
مُشک‌بیز: غریبال‌کننده مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکننده نهانی‌ها است.

برو از درمان‌های دروغین ذهنی فرار کن دوری کن تا دردی که ظاهر می‌شود، برای تو خداوند می‌آورد در این لحظه، اصابت‌کننده باشد، مُصیب، به هدف بزنند. و وقتی به هدف خورد، هدف یعنی چه؟ یعنی شما می‌گویید این درد آمده موضوع درد این است من رضا داشته باشم، فضاگشایی کنم در این لحظه با دید نظر شناسایی کنم موضوع درد را. این شد مُصیب، یعنی اصابت کرد به هدف و از توی آن بوی خوش می‌آید زنده می‌شویم به عشق. درست است؟ این هم بخوانم برایتان.

من عصا و نور بگرفته به دست شاخ گستاخ تو را خواهم شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶)

واقعات سهمگین، از بهر این گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

درخور سِرِّ بد و طغیان تو تا بدانی کاوست درخوردان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۸)



حالا این از طرف موسی است، ولی کلاً از طرف زندگی به ما است. من عصا و هشیاری را گرفتم دستم هر کسی شاخ گستاخ داشته باشد به صورت من ذهنی گستاخ باشد، شاخش را خواهم شکست. درست است؟

حالا، این واقعه‌ها و رویدادهای ترسناک و سهمگین برای این در زندگی شما ظاهر می‌شود، برای این که شما بدانید گستاخ هستید. خداوند با ابزار هشیاری، نور و در بیرون عصا، اتفاقات بد، چالش‌ها، شاخ ما را می‌شکند اگر گستاخ باشید، که به ما بگوید که این «واقعات سهمگین» شایسته همان چیزهای بدی است که در مرکز هست، دردهایی که این جا هست همانیدگی‌هایی که در مرکز هست و تو طغیان می‌کنی، تا بدانی که این‌ها درخورد همان مرکز بد تو هستند. درست است؟ پس شما بدانید که اگر سرّ بد در مرکزتان داشته باشید، واقعات سهمگین اتفاق خواهد افتاد، رویدادهای سهمگین و این‌ها آمدند به شما اول یک هشداری بدهند که خداوند می‌خواهد شاخ گستاخ شما را بشکند.

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸)

پس بنابراین می‌بینید که زندگی در عمل چیزهایی را برای ما پیش می‌آورد از طریق هشیاری درون ما و عمل ما و اتفاقاتی که می‌افتد به ما نشان بدهد که مرکز ما بد است، ما گستاخیم. تمام رویدادهای ترسناک به این علت است که ما گستاخیم، رضا نداریم و تسلیم نمی‌شویم.

تا بدانی کاو حکیم است و خبیر

مُصلِحِ آمراضِ درمان‌ناپذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۹)

خبیر: آگاه

تا شما بدانید که خداوند حکیم است و دانا است، آگاه است و فقط او است که امراضِ درمان‌ناپذیرِ من‌ذهنی را درمان می‌کند. امروز چندمین بار است می‌خوانیم که این مرض را «قفل زفت است و گشاینده خدا» فقط.

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

این‌ها دیگر ساده است فهمیدنش. نیست؟ این مرضِ من‌ذهنی درمان‌ناپذیر است، مگر شما تبدیل بشوید. هر کاری بکنید این واقعاتِ سهمناک در زندگی شما اتفاق خواهد افتاد تا شما گستاخ نباشید، تا بدانید که من‌ذهنی شما حکیم و خبیر



نیست و زندگی است که حکیم و خبیر است، آگاه است و او است که اصلاح می‌کند مرض من‌ذهنی که در بیرون درمان ندارد.

تو به تأویلات می‌گشتی از آن کور و کر، کاین هست از خواب گران (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۰)

تأویل: تبیین، تعبیر کردن

ما هی با سبب‌سازی تأویل می‌کنیم، نه‌خیر آقا، این واقعه را ایشان باعث شده، این دشمن این را ایجاد کرده، این یکی این اشتباه را کرده! نه، این‌ها تأویل و سبب‌سازی من‌درآورده من‌ذهنی است.

این‌ها را زندگی درست می‌کند شما گستاخی خودتان را و عدم شکرگزاری و قدردانی خودتان را بفهمید که وقتی که الآن آفتاب زندگی می‌خواهد از درونتان طلوع کند، روشنایی جُستن از شمع و چراغ این بی‌ادبی است و قدرناشناسی است. و خیلی چیزهای دیگر که شما با خواندن این ابیات و تکرارش خودتان خواهید فهمید.

شما تأویل نکنید. تأویل یعنی سبب‌سازی ذهن برای توجیه، که نه این‌ها را زندگی نمی‌کند، یکی دیگر باعث شده و من هم نکردم. درست است؟ کور و کر، این کور و کری تو از خواب گران تو است. این خواب همان خوابی است که این‌همه صحبت کردیم در غزل.

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ او ز عین درد انگیزد دوا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

شما دیگر می‌دانید خداوند حاکم است و هر کاری که می‌خواهد بکند در مقابل من‌ذهنی است. شما در من‌ذهنی فکر کنید و تدبیر کنید او با «قضا و کُنْ فَعَان» کار می‌کند نه به تأویلات من‌ذهنی شما و خواسته‌های من‌ذهنی شما. و هدف این است که شما از این تدبیر من‌ذهنی بیرون بیایید. پس او درد می‌فرستد که از عین درد شما با فضاگشایی بتوانید دوا را که وصل شدن به خودش است بیرون بیاورید.

ای مُعَافِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بی‌مُحَا بَا رَوُ زبَان را بَرگُشَا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)



ببینید این موقعی است که شما ناظر می‌شوید و وصل می‌شوید به خداوند. حالا دیگر شدیم مُعافِ آن‌چه خدا می‌خواهد می‌کند، همین ناظری که صحبتش را کردیم. شما معاف شدید. یعنی شما هر کاری می‌کنید خداوند هم همان کار را می‌کند. تو حالا چون وصل شدی به او حالا بدون ترس برو زبانت را باز کن حرف بز، «امر قُلْ زین آمدش کای راستین». «امر قُلْ» برای این آمده دیگر. برو هرچه می‌خواهی بگو، چون دیگر وصل شدی به من.

پس این دوتا را فهمیدیم در ذهن هستیم، «حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ». گفته‌های ما در ذهن که این‌همه هم شکایت می‌کنیم ناله می‌کنیم چرا به دعا‌های ما جواب نمی‌دهی؟ برای این‌که با من‌ذهنی دعا می‌کنید. شما فضا را باز کنید وصل بشوید، بشوید «مُعافِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ». بدون ترس برو چون وصل شدی.

متصل چون شد دلت با آن عَدَن را هین بگو، مَهْرَاس از خالی شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالمِ قدس و جهان حقیقت
مَهْرَاس: نترس؛ فعل نهی از مصدر هراسیدن
«...و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

فکر کنم مفهومش مشخص شد. در ذهن ما مشمول «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» هستیم. برای این‌که هیچ موقع حرف‌هایمان با حرف‌های خدا جور در نمی‌آید. به محض این‌که وصل می‌شویم و ناظر می‌شویم، معاف می‌شویم. بخوانید شما و تکرار کنید تا جا بیفتد.

رقص است زبان ذره، زیرا جز رقص دگر بیان ندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۸)

شما به‌عنوان ذره باید برقصید، حرف نزنید. توجه می‌کنید؟ باید حرکت کنید. وقتی رضا هست و تسلیم هست، زندگی شما را حرکت می‌دهد. حرف در ذهن ممنوع است.

اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)



«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

دوباره تکرار می‌کنم، اول خداوند بوده قبل از این‌که وارد این جهان بشویم، آخر هم قبل از مردن باید او باشد، هرچه زودتر تا دوازده‌سالگی باید او باشد. و این وسط که من‌ذهنی است، این هیچ هیچ است که اصلاً نباید خودش را بیان کند.

شما به‌عنوان من‌ذهنی این را به خودتان تلقین کنید من بروم مولانا گوش کنم و «أَنْصِتُوا» کنم حرف نزنم خودم را بیان نکنم. بیان من بلافاصله در من‌ذهنی در مقابل «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است و شما ناراضی خواهید بود اگر من‌ذهنی هستید.

برای این‌که هیچ موقع کارهایی که خدا می‌کند برای شما طرح می‌ریزد، با من‌ذهنی شما و تدبیر شما جور در نخواهد آمد. امروز هم گفت اگر تدبیر خودت را کنار نگذاری، او به شما کمک نمی‌کند. تدبیر ما با من‌ذهنی تدبیر نیست که آخر. اگر خودت را فراموش نکنی، دیگران با شما همکاری نمی‌کنند. این را هم می‌خوانم.

یک سگ است، و در هزاران می‌رود

هرکه در وی رفت، او او می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸)

هر که سَرَدَت کرد، می‌دان کاو در اوست

دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹)

چون نیابد صورت، آید در خیال

تا کَشَانَد آن خیالت در وَبَال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۴۰)

وَبَال: سختی، عذاب، بدبختی

یک سگ است، شیطان یک سگ است و در هزاران نفر به صورت‌های من‌ذهنی می‌رود. و به هر که برود، آن شخص می‌شود آن سگ یعنی شیطان، از جنس او می‌شود. پس تمام من‌های ذهنی نماینده شیطان هستند و از جنس او هستند.

همین‌که شما فضا را باز می‌کنید، آن کیمیا شما را تغییر می‌دهد، آن دوا به شما زده می‌شود، دواي کهن، شما از حرف‌درمانی من‌ذهنی بیرون می‌پريد. این‌ها را امروز گفتیم. از جنس زندگی می‌شوید ولی در ذهن بمانید، نماینده شیطان هستید.

هر کسی شما را سرد بکند بگوید کار نکن، به یک دلیلی، بیندازد به جبر فایده ندارد، می‌دان که آن شیطان در او است، آن سگ در او است. و زیر پوست ظاهر همان دیو است در مرکزش. پس نگذارید شما را سرد کنند. اگر به‌صورت صورت



نیاید، به صورت آدم نیاید پیش شما، می آید به فکر شما. یک دفعه می بینید فکرهای عجیب و غریب می کنید خودتان، «تا کشاند آن خیال» شما را در بدبختی، «وَبال».

اجازه بدهید به همین جا بسنده کنیم. البته بیت هایی که شیطان به صورت های مختلف در ما ظاهر می شود در آینده برایتان خواهم خواند. یک تعدادش مانده، امروز فرصت نشد. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهم داد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦